

تفاوت‌های ماهوی کودکان و نوجوانان

گزارش کامل دوازدهمین نشست فرهنگی انجمن نویسندگان کودک و نوجوان



اشاره:

«تفاوت‌های ماهوی کودکان و نوجوانان» موضوع دوازدهمین نشست فرهنگی انجمن نویسندگان کودک و نوجوان بود که ۱۵ مرداد ماه ۸۰ در محل انجمن برگزار شد. در این نشست که گرداننده آن محسن هجری (دبیر کمیته فرهنگی) بود، حسین اسکندری (روان‌شناس) و محمدعلی شامانی (نویسنده) به ارائه دیدگاه‌های خویش در مورد موضوع نشست پرداختند.

اسکندری:
روان‌شناس‌ها
مثل جراح‌ها
هستند؛
تیغ دست‌شان
گرفته‌اند
و سعی می‌کنند
ساختار فکری
و ساختار عاطفی
بچه‌ها را برش بزنند
و درآورند

اسکندری: قبل از شروع، شاید این سؤال مطرح شود که در نشستی که دوستان ادیب، شاعر و نویسنده هستند و در جایی که انجمن نویسندگان است، حضور یک روان‌شناس، چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟ ما معمولاً یاد گرفته‌ایم که جدا از هم فکر کنیم، بنویسیم و راجع به موضوعات مختلف، بحث‌های خودمان را سامان دهیم. ولی، شاید به این دلیل که همه ما به نحوی، با کودک و نوجوان سر و کار داریم، بد نیست راجع به موضوع واحدمان، از چشم‌اندازهای مختلف، تشریح مساعی و وحدت‌نظر داشته باشیم. به خاطر دارم زمانی در سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی وزارت آموزش و پرورش جلسه داشتیم. در آن‌جا، دوستان مختلف، با دیدگاه‌های گوناگون حضور داشتند؛ برنامه‌ریزهای درسی، روان‌شناس و از جمله دوستان ادیب و نویسنده. از جمع ادیب‌ها، آقای رحماندوست بود. وقتی ما شروع به بحث کردیم و چند جلسه‌ای هم بحث‌های مان طول کشید، ایشان گفتند که من سردر نمی‌آورم، اجازه بدهید که من بروم. بحث‌های شما که تمام شد، به من بگویید که چه بنویسم و من هم می‌نویسم. ظاهراً این اتفاق در جامعه ما زیاد است، ولی در کشورهای خارجی کمتر است. شما، کم‌تر فیلم‌نامه، نوشته و یا داستانی می‌بینید که محصول مشترک روان‌شناس‌ها، جامعه‌شناس‌ها و ادیب‌ها نباشد. حتی از جنبه حقوقی و سیاسی هم به آن‌ها نگاه می‌کنند. معمولاً کسی یک آند اولیه می‌زند تا از جنبه‌های مختلف به آن بپردازند.

هجری: یکی از انتقادهایی که بعضی از دوستان، به نشست‌های قبلی داشتند، این بود که احياناً پیش‌زمینه‌های ذهنی دوستان شرکت‌کننده، با پاسخ‌ها متفاوت است. من فکر کردم که شاید بهتر است برای حل این معضل، ۵ یا ۱۰ دقیقه پرسش‌های اجمالی داشته باشیم. یعنی دوستان، سؤالات‌شان را مطرح کنند تا میهمانان نشست، منطبق با ذهنیت جمع، بحث خودشان را ارائه دهند. موضوع نشست، تفاوت‌های ماهوی کودک و نوجوان است. دوستان می‌توانند از جنبه‌های مختلف، سؤالات‌شان را مطرح کنند تا درواقع، میهمانان متکلم وحده نباشند.

آن چه باید در ابتدای بحث، عرض کنم این است که: درواقع برای کودکان و نوجوانان، براساس تقسیم‌بندی‌های عرفی که در ادبیات کودک و نوجوان ملاک است، با پنج رده سنی مواجه هستیم: الف، ب، ج، د و ه. که از پیش‌دبستانی شروع می‌شود و تا پایان سن دبیرستان ادامه دارد. در این گروه‌ها با الگوهای متفاوت رفتاری و شخصیتی مواجه هستیم. ادبیات نیاز دارد که یک نوع اشراف بر این پنج گروه سنی داشته باشد تا بتواند متناسب با نیازهای آن‌ها، مطلب ارائه دهد و کار فکری‌اش، نزد این گروه‌های سنی مقبول بیفتد.

جناب آقای دکتر اسکندری! خواهش می‌کنم ابتدا مقدمه‌ای در مورد تفاوت‌های ماهوی کودک و نوجوان، از جنبه روان‌شناختی، مطرح کنید که بعد از آن وارد بحث شویم.

البته، شاید گفته شود دوستانی که نویسنده، شاعر و قصه‌نویس هستند، از جنبه زیبایی‌شناسی نگاه می‌کنند و می‌کوشند به زیبایی انسان و عواطف او تمرکز داشته باشند. خصوصاً اگر سرو کارشان با کودک باشد، این کار را جدی‌تر دنبال می‌کنند و می‌کوشند اثر خوبی روی کودکان بگذارند. روان‌شناس‌ها مثل جراح‌ها هستند؛ تیغ دست‌شان گرفته‌اند و سعی می‌کنند ساختار فکری و ساختار عاطفی بچه‌ها را برش بزنند و درآورند. حتی آزمایش‌هایی که سامان می‌دهند، کم‌تر خنده‌دار و دلپسند است. بیشتر به دغدغه‌ها دامن می‌زنند و دنبال درکی هستند که فراتر از آن چه کودک می‌خواهد، باشد. و می‌خواهند چیزی را سامان بدهند که کودک کم‌تر آنرا می‌فهمد. برخلاف یک نویسنده که وقتی چیزی می‌نویسد، دوست دارد آن چه به دست می‌آورد، بچه‌ها بخوانند، بفهمند و لذت ببرند. ولی روان‌شناس‌ها دنبال چیزی هستند که بزرگ‌ترها بفهمند و درکش کنند و در ارتباط با بچه‌ها آن را به کار ببرند. می‌بینید که کار روان‌شناسی، کار لذت‌بخش و کار مورد پسند بچه‌ها نیست، ولی شاید لازم باشد آن‌هایی که برای بچه‌ها می‌نویسند، با آن‌هایی که برای آن‌ها فکر می‌کنند، با هم بحث کنند که آن طور که قلم به کار می‌رود و آن زاویه‌ای که برای نگاه و نوشتن خودشان انتخاب کرده‌اند، درست است یا نه؟ علی‌هذا فکر می‌کنم بد نباشد از این زاویه، بحث داشته باشیم. من مایلم از این زاویه وارد بحث شوم و به نقاط مشترک برسیم. احتمالاً از حرف‌های من، چیزهای لذت‌بخش و خوشایندی به دست نیاید، مگر این که درگیر شویم.شاید در این فرآیند درگیری، به نقاط مشترک برسیم.

روان‌شناسی، مثل آن چه در تلویزیون و رادیو گفته می‌شود، نیست. شما در رادیو و تلویزیون، می‌بینید که خیلی‌ها می‌خندند و می‌گویند از نظر روان‌شناسی، این گونه است. ولی روان‌شناس‌ها این‌گونه نیستند. زیاد نمی‌خندند. البته آدم‌های خندان هم در بین آن‌ها کم نیستند. ولی تلویزیون، رادیو، مطبوعات و اکثر کتاب‌ها که به اسم روان‌شناسی چاپ می‌شوند، روان‌شناسی نیست. این‌ها در حوزه آکادمی ما، نه تدریس و نه خواننده می‌شود و نه به آن‌ها احترام می‌گذارند. ما یک کلمه «بازاری» داریم. بسیاری از این آثار را دور می‌ریزیم. ممکن است شما از کتاب «مردان مریخی، زنان ونوسی» خوش‌تان بیاید و بخوانید. شاید دست‌مایه‌های روان‌شناسی در آن باشد و کسی که این کتاب را نوشته است، از روان‌شناسی سردرביاورد، ولی آن کتاب، کتاب روان‌شناسی نیست. بنابراین، اگر ما حوزه انتظارمان را روشن کنیم، معلوم می‌شود که روان‌شناسی، مثل هر رشته علمی دیگری که به آن می‌پردازند، کاری کاملاً سامان یافته، پژوهشی، علمی و آکادمیک است.

در هر حال، بهتر است که ابتدا حوزه اختلاف‌مان را مطرح کنیم. ممکن است که با هم فاصله زیادی داشته باشیم. نکته دوم، در مورد کودک است. همه ما با کودک سر و کار داریم، ولی معلوم نیست آن کودکی که ما با او سر و کار داریم، شما هم سر و کار داشته باشید. بالاتر از این، معلوم نیست برش‌هایی که ما می‌زنیم، مساوی با برش‌های شما باشد. من بارها در این گروه‌های «الف، ب، ج، د و هـ» دقت کرده‌ام و هیچ موقع نتوانسته‌ام مبنای منطقی از زاویه روان‌شناسی برای آن پیدا کنم. حالا برشش این بوده بچه‌هایی که می‌توانند حرف بزنند یا نزنند، یا می‌توانند بخوانند یا نخوانند و یا بچه‌هایی که به مدرسه می‌روند یا نمی‌روند. یا دوره‌هایی که در همین نظام آموزشی ما وجود دارد، مثلاً دبستان، راهنمایی و… ظاهراً همین اتفاق در حوزه علاقه آقای شامانی هم می‌افتد. مجلات رشد دارند. مثلاً اولی‌ها و دومی‌ها یک مجله دارند، برای سوم، چهارم و پنجم یک مجله دارند، راهنمایی هم یک مجله و دبیرستان هم یک مجله و همین طور برای معلم‌ها هم یک مجله و برای دیگران هم یک مجله دیگر. نمی‌دانم این‌ها چقدر مبنا دارند. اگر داشته باشند، ایشان حتماً در این مورد صحبت می‌کنند که برچه مبنایی اول و دوم را از سوم و چهارم و پنجم جدا کردند؟ حداقل از حوزه روان‌شناسی، این‌ها محل بحث و سؤال است. کودکی که ما با او روبه‌رو هستیم، یکی نیست. مثلاً از حوزه حقوقی اگر نگاه کنیم، کودک کسی است که تا ۱۸ سال سن دارد؛ یعنی

از نظر حقوقی، نوجوان شما کودک است. روان‌شناسی منظرهای مختلف دارد. برش‌ها، برش‌های دلبخواهی است. گزینشی است؛ یعنی از یک چشم‌اندازی این‌ها را کم و زیاد می‌کنیم سه تا کودکی داریم: کودکی دوره اول، کودکی دوره دوم و کودکی دوره سوم، کودکی دوره اول تا ۲ سالگی است. کودکی دوره دوم، ۲ ساله تا حدود ۶-۵ ساله است. کودکی دوره سوم تقریباً از ۶-۵ سالگی تا حدود ۱۱-۱۰ سالگی است. بعد، دوره نوجوانی شروع می‌شود. در مورد نوجوانی هم حد و مرزی وجود ندارد و برش‌هایش فرق می‌کند. تا ۱۹ سالگی، دوره نوجوانی است و گاهی تا ۲۵ سالگی را هم نوجوانی می‌گویند. البته، معمولاً از ۱۹ سالگی به بعد را جوان می‌گویند. ولی ما از نظر روان‌شناسی، گذشته از این تقسیم‌بندی اول، دوم و سوم، یک مبنای روان‌شناختی داریم که لزوماً منطقی نیست و از زاویه فرایند روانی، می‌توانند با هم تفاوت‌هایی داشته باشند. ما از ۱۲-۱۱ تا ۱۶-۱۵ سالگی را مرحله نوجوانی می‌گوییم و از ۱۶-۱۵ سالگی به بعد را دیگر نوجوانی نمی‌دانیم. در هر کدام از این دوره‌ها، اتفاقاتی می‌افتد؛ ما می‌توانیم راجع به ذهن این بچه‌ها بحث کنیم، می‌توانیم راجع به نظام روانی‌شان یا شما سخن بگوییم، می‌توانیم راجع به نظام زبانی‌شان یا شما حرف بزنیم. از آن‌جایی که بچه‌ها کلمه دارند، جمله دارند، راجع به ساختار نحوی می‌توانیم صحبت کنیم و خیلی چیزهای دیگر.

من نمی‌دانم، شما علاقه دارید که راجع کدام یک از این بحث‌ها صحبت کنیم. ما می‌توانیم راجع به واژه‌ها صحبت کنیم و مفهوم و معنایی که آن‌ها دارند؛ چون مفهوم و معنا با هم تفاوت دارند. می‌توانیم راجع به دامنه لغت بچه‌ها با هم بحث کنیم، می‌توانیم راجع به عمق دریافت بچه‌ها بحث کنیم. این‌ها زاویه‌هایی است که می‌توانیم شروع کنیم. شاید یکی از زاویه‌هایی که بد نیست به آن بپردازیم و شما هم به عنوان نویسنده و هم علاقه‌مند به نویسندگی، ممکن است به آن علاقه داشته باشید، این است که ما برای تمایز گذاشتن بین دو نوع نظام معرفتی، معمولاً مشکل داریم. ما چیزهایی می‌نویسیم که دوست داریم بچه‌ها بخوانند یا چیزهایی می‌نویسیم که وقتی بچه‌ها می‌خوانند، دوست داریم بفهمند. اگر بخواهیم چیزهایی بنویسیم که بچه‌ها آن را بخوانند و یاد بگیرند، احتمالاً وارد حوزه معرفت اکتسابی بچه‌ها شده‌ایم. اگر بخواهیم چیزهایی بنویسیم که بچه‌ها بخوانند و بفهمند، وارد حوزه معرفت ارتجالی بچه‌ها شده‌ایم؛ یعنی فهمی که بچه‌ها فراسوی این کلمه‌ها و این واژه‌ها دارند. اگر می‌بینید که قدری زمخت و سخت و بی‌عاطفه است، به خاطر این است که کار جراحی روان‌شناختی است و چون می‌خواستم از منظر روان‌شناختی این بحث را مطرح کنم، وارد شکل بحث شدم و وارد محتوا نشدم. دوست دارم شما بگویید که در کجا وارد محتوای بحث شوم.

اگر من شروع کنم، از زاویه‌ای که خودم دوست دارم شروع می‌کنم و شاید مورد علاقه شما نباشد. البته، من هم در این‌جا نقش دانای کل را ندارم و قرار است با شما گفت و گو کنم. به طور کلی فهم دو پایه دارد. هیچ‌وقت، فهم یک پایه ندارد. خاصیت دیالکتیک دارد؛ یعنی این طور نیست که کسی بگوید و دیگری بفهمد. تا کسی مشارکت نکند، نمی‌فهمد. فهم، محصول فرآیند جمعی حضور آدم‌ها و میزان تعامل آن‌هاست. یعنی آدم‌ها هرچه بیشتر تعامل بکنند، بیشتر فکر می‌کنند، بیشتر می‌فهمند و می‌توانند حوزه دانایی و فهم خودشان را گسترش دهند. بنابراین، اگر شما گوش کنید و من حرف بزنم، قطعاً در این جا چیزی به اسم یادگیری اتفاق نخواهد افتاد. باید از حد شنیدن، به حد شنیدن که گزینش در آن است، تغییر مسیر دهیم تا بتوانیم چیزی بگیریم و بفهمیم.

شامانی: بچه‌ها نه‌تنها موضوع مشترک ما هستند، بلکه دستمایه و بهانه زندگی ما نیز به حساب می‌آیند. من فکر می‌کنم اگر به این بهانه، همان‌قدر که حضور جدی در زندگی ما دارد، بپردازیم، زوایای مختلفی برای تبادل‌نظر وجود دارد. من می‌خواهم برش دیگری بزنم. آقای دکتر گفتند روان‌شناس‌ها، جراح‌هایی هستند که از زوایای مختلف برش می‌زنند. اما این کودک و نوجوانی که در ذهن شما نشست، یقیناً

اسکندری:

روان‌شناس‌ها

مثل جراح‌ها

هستند؛

تیغ دست‌شان

گرفته‌اند

و سعی می‌کنند

ساختار فکری

و ساختار عاطفی

بچه‌ها را برش بزنند

و درآورند.

اسکندری:

روان‌شناس‌ها

مثل جراح‌ها

هستند؛

تیغ دست‌شان

گرفته‌اند

و سعی می‌کنند

ساختار فکری

و ساختار عاطفی

بچه‌ها را برش بزنند

و درآورند.

اسکندری:

روان‌شناس‌ها

مثل جراح‌ها

هستند؛

تیغ دست‌شان

گرفته‌اند

و سعی می‌کنند

ساختار فکری

و ساختار عاطفی

بچه‌ها را برش بزنند

و درآورند.

اسکندری:

روان‌شناس‌ها

مثل جراح‌ها

هستند؛

تیغ دست‌شان

گرفته‌اند

و سعی می‌کنند

ساختار فکری

و ساختار عاطفی

بچه‌ها را برش بزنند

و درآورند.

با دوست شما متفاوت است. این هم یک برش است؛ کودک ذهن شما با کودک ذهن دیگری متفاوت است. کودک خیال ما با کودک خیال دیگری متفاوت است. اصلاً کودکی‌های ما متفاوت است و خیلی وقت‌ها، دانسته‌های‌مان در مورد کودکی‌های‌مان، به تجربه‌های کودکی خودمان برمی‌گردد. ما از منظر تجربه‌های کودکی خودمان، به کودکی نگاه می‌کنیم. بسیاری از دوستان نویسنده، کودکی خودشان را نوشته‌اند. این سیاق ممکن است متفاوت اتفاق بیفتد؛ در دنیای متفاوت و نگاه متفاوت و لذا کودک خیال من و آن که در ذهن من نشسته، با کودک دیگری، کاملاً متفاوت است. از این زاویه نیز می‌توان به آن نگاه کرد؛ از زاویه‌ای که او در کجاست؟ در کدام محیط است؟ کدام جغرافیای فرهنگی را می‌پذیرد و یا تحمل می‌کند؟ از این که او چه تجربه‌ای دارد و دامنه تجربیاتش چقدر است؟ از این منظر که اساساً تفاوت‌های فردی را به رسمیت بشناسیم، همه با هم متفاوت هستند، یک کودک با یک کودک دیگر؛ گرچه ما هر دو را کودک می‌شناسیم، اما دو کودک با دو دنیا، با دو نگاه، با دو تجربه، با دو واژه مختلف و حتی با احساسات، سلیق و عواطف خاص خودش.

بیباید با نگاه‌های مختلف به کودک نگاه کنیم، نه این که تنها منظر و جایگاهی که می‌شود به کودک نگاه کرد، روان‌شناسی باشد. جامعه‌شناس‌ها هم نگاه می‌کنند. حقوق‌دان‌ها هم یک جور خاص نگاه می‌کنند، علمای تعلیم و تربیت هم یک جور دیگر نگاه می‌کنند. حتی قصه‌نویس‌ها هم یک جور خاص نگاه می‌کنند. جایی که قصه‌نویس‌ها نشسته‌اند، کاملاً متفاوت با نگاه جامعه‌شناسی است. ما هرکدام در جایگاه خاص خودمان، به بچه‌ها نگاه می‌کنیم. گاهی از منظر نوجوانی خودمان نگاه می‌کنیم و گاهی از نوجوانی که در ذهن ماست به نوجوانی نگاه می‌کنیم مسئله این است که ما از کجا و از کدام زاویه نگاه می‌کنیم. اگر از زاویه یک دانای کل نگاه می‌کنیم که همه چیز را می‌داند و اساساً محیط است، فکر می‌کنم که در این‌جا باب گفت و گو را بسته‌ایم. موضوع را می‌شود عوض کرد؛ از سمت کودک، به نویسنده نگاه کرد. ما وقتی بحث آموزش داریم، بحث یادگیرنده مهم است. جدی‌ترین بحثی که در یادگیری امروز مطرح است، بحث یادگیرنده است. او کجاست؟ چه می‌خواهد؟ چگونه یاد می‌گیرد؟ چگونه ما را می‌پذیرد و به ما چگونه نگاه می‌کند؟ به کتاب ما، به قصه ما، به شعر ما و به روزنامه ما چگونه نگاه می‌کند؟ معمولاً ما هستیم که نگاه می‌کنیم، او مخاطب ماست و باید حرف‌های ما را بخواند، قصه‌های ما را بخواند و قهرمان قصه ما را دوست داشته باشد. اما از آن طرف که برمی‌گردیم، موضوع می‌تواند کاملاً متفاوت باشد.

فکر می‌کنم برای آغاز بحث، خوب است که دوستان هم کمک کنند و وارد بحث شویم و با همدیگر گفت و گو کنیم. این جا آقای دکتر هست، اما یک پای بحث است، من هم مثل شما یک پای بحث هستم. من هم سوآلاتی دارم که می‌خواهم از شما بپرسم و برای آن‌ها پاسخی ندارم.

اسکندری: برای من یک سوآل مطرح است که آیا در ایران، ادبیات کودکان داریم؟ البته، یک پاسخ اجمالی هم برای این سوآل دارم. اعتقاد بنده این است که ما اصلاً ادبیات کودکان نداریم. نه تنها ادبیات کودکان نداریم، نویسنده کودک هم در ایران نداریم!

هجری: معذرت می‌خواهم آقای دکتر. قبل از این که ما در این بحث وارد مناقشه شویم، خواهش من این است که این کودک دوره اول و دوم و سوم و دوران نوجوانی را که مبنای روان‌شناختی برایش قایل شدید، به اجمال توضیح دهید. درواقع، این موضوع به نویسندگان کمک می‌کند که بدانند با چه مخاطبی روبه‌رو هستند و چه پارامترهایی را باید در نظر داشته باشند.

اسکندری: ما سه جور کودک داریم؛ یک کودک بیرون است که بازی می‌کند، می‌خندد، گریه می‌کند، قهر می‌کند، آشتی می‌کند. یک کودک هم داریم که کاملاً بزرگسال است و ادای کودک را درمی‌آورد. خیلی از نویسندگان کودک ما و حتی شاعران ما ادای کودکان را درمی‌آوردند. می‌کوشند از واژه‌های کودکانه استفاده کنند، کلمات را

ساده و مبتذل بکنند. مثلاً بیابید سر به سر آقای رحماندوست بگذاریم: «صد دانه یاقوت، دسته به دسته، با نظم و ترتیب، یک جا نشسته» با این‌ها نمی‌توان به این نتیجه رسید که ما ادبیات کودکان داریم و یا مثل خانم دولت‌آبادی، بگوییم که: «به مادر گفتم آخر این خدا کیست/ که هم در خانه ما هست و هم نیست / نماز صبحگاهت را شنیدم / تو را دیدم خدایت را ندیدم / به من آهسته مادر گفت، فرزند / خدا را در دل خود جوی یک چند.» این شعر را برای کودکان دوم دبستان، در کتاب‌های درسی آورده بودند. این بچه‌ها هنوز از «دل» چیزی نمی‌دانند. قلب را هم نمی‌شناسند. بچه حتی به دوره نوجوانی هم که می‌رسد، قلب را یک ۵ برعکس که یک تیر به آن خورده، می‌داند. بچه‌ها در دوران دبستان، تصویر بدنی از خودشان دارند؛ خودشان یعنی بدنشان. در دوران نوجوانی هم این طور است. یک نوجوان ۱۲-۱۰ ساله، وقتی می‌گوید خودش، یعنی قیافه خودش. به همین دلیل است که نوجوانان، جلوی آینه زیاد می‌روند و مدام به موهای‌شان ور می‌روند. من در جایی گفتم که اگر نیم رخ‌شان قشنگ‌تر باشد، نیم‌رخ خودشان را بیشتر تماشا می‌کنند: یعنی سعی می‌کنند از تمام‌رخ، خودشان را نگاه نکنند. گاهی به دلیل این که تمام رخ‌شان قشنگ است، از نیم‌رخ، خودشان را تماشا نمی‌کنند. یعنی نوجوان، هنوز تصویر ذهنی از خودش ندارد و Body Image دارد.

پس بعضی‌ها ادای کودک را درمی‌آورند. نویسنده‌های ایرانی، ادای بچه‌ها را درمی‌آورند. بعضی‌ها هم کودکی می‌کنند؛ یعنی کودکی جبران نشده خودشان را جبران می‌کنند. دوست دارند شیطنت بکنند، ولی کاملاً بزرگ‌سالانه است. شاید اگر در بیرون اتفاق بیفتد، قدری لوس باشد، اما اگر در ادبیات اتفاق بیفتد، باز هم برای بزرگ‌ها خوب است. وقتی بزرگ‌ها بچگی می‌کنند، ادبیاتی دارند که به درد بزرگ‌ها می‌خورد و بچه‌ها آن را نمی‌فهمند. پس بچه‌هایی داریم که زبان بزرگ‌ها را می‌فهمند، ولی در دنیای خودشان هستند. بچه‌هایی هم هستند که بزرگ‌ها سعی می‌کنند به زبان آن‌ها بنویسند، اما بزرگی‌شان روی کودکی سوار شده است. درست است که الفاظ کودکانه است، ولی ذهنیت بزرگسالانه است. این‌ها به درد بچه‌ها نمی‌خورد، به درد بزرگ‌های کودک مانده می‌خورد. کسی که می‌گوید من نویسنده کودک هستم، باید بگوید که نویسنده کودک یعنی چه؟

کودک دوره اول تقریباً تا دو سالگی است؛ ۱۸ ماهگی تا دو سالگی. بچه‌ها تا حدود ۱۸ ماهگی، اصلاً ذهن ندارند. نه تنها ذهن ندارند، تصور و ایماژ (Image) هم ندارند. بچه‌ها تا دوسالگی با دست‌شان فکر می‌کنند. تا دوسالگی فقط توان دیدن، شنیدن و لمس کردن دارند. یعنی بچه‌ها لمس می‌کنند، می‌بینند و می‌شنوند. بچه‌ها تا حدود چهارماهگی فضای شنیداری‌شان، فضای دیداری‌شان و فضای لامسه‌شان شکل می‌گیرد و از چهارماهگی به بعد، این فضاها به یکدیگر نزدیک می‌شوند؛ یعنی بین فضای دیدن و شنیدن، هماهنگی به وجود می‌آید. احتمالاً مادری که قبل از چهارماهگی، برای رفتن به آشپزخانه، بچه‌اش را تنها می‌گذرد، فقط صدای گریه بچه‌اش را می‌شنود، ولی از چهارماهگی به بعد، بچه را در اتاق می‌گذارد و از توی آشپزخانه، مدام با او حرف می‌زند. در این سن، بچه بین فضای دیداری و فضای شنیداری، ارتباط برقرار می‌کند، تا حدود ۱۸ ماهگی. بچه‌ها تا ۱۸ ماهگی و دوسالگی ذهن، ایماژ و تصور ندارند این دوره اول است که بچه‌ها حسی - حرکتی هستند؛ یعنی آن‌چه را که لمس می‌کنند، می‌بینند، می‌شنوند، برای‌شان وجود دارد و آن چه را که نمی‌بینند، نمی‌شنوند و لمس نمی‌کنند، نیست. از حدود ۱۸ ماهگی به بعد، بچه‌ها تصور پیدا می‌کنند، ولی منطقی وجود ندارد. بچه‌ها می‌توانند همه چیز را جای همه چیز قرار بدهند و تصوره‌های مختلف داشته باشند. تمایزی جدی بین واقعیت و خیال، برای بچه‌های زیر ۶ سال وجود ندارد.

احتمالاً بچه آن چه را که در خواب می‌بیند، با آن چه در بیداری می‌بیند، قاطی می‌کند؛ یعنی ممکن است چیزی را که در خواب دیده است، در بیداری به دنبال آن بگردد. برای او مرزی بین خواب و بیداری وجود ندارد. منطق هم وجود ندارد. به همین دلیل، اگر شما تعدادی چوب را از کوچک به بزرگ مرتب کنید و از بچه بخواهید که این کار را

اسکندری:

«به مادر گفتم

آخر

این خدا کیست/

که هم در خانه ما

هست و هم نیست /

نماز صبحگاهت

را شنیدم /

تو را دیدم

خدایت را ندیدم /

به من آهسته

مادر گفت، فرزند /

خدا را در دل خود جوی

یک چند.»این شعر را

برای کودکان

دوم دبستان، در

کتاب‌های درسی

آورده بودند.

این بچه‌ها هنوز از

«دل» چیزی نمی‌دانند.

قلب را

هم نمی‌شناسند.

بچه حتی به

دوره نوجوانی هم

که می‌رسد، قلب را یک

۵ برعکس که

یک تیر

به آن خورده،می‌داند

بکنند، او به صورت نامرتبه آن‌ها را کنار هم می‌چیند. اواخر این دوره، یعنی در ۵ سالگی، بچه‌ها به مفصل‌بندی می‌رسند و بازی شکل می‌گیرد. در این دوره، دو فرآیند خیلی مهم داریم که یکی فرآیند بازی است و دیگری فرآیند تقلید. وقتی بچه‌ها بیشتر در دنیای ذهنی‌شان زندگی می‌کنند، غلبه با ذهنیت‌شان است که آن را وارد بازی می‌کنند و خاصیت ارضاکندگی دارد. وقتی بچه‌ها می‌خواهند تطابق اجتماعی‌شان بیشتر شود، از فرآیند تقلید استفاده می‌کنند. یعنی می‌کوشند خودشان را به دیگری نزدیک‌تر کنند.

بحث دیگری در روان‌شناسی داریم ؛ درون‌سازی، برون‌سازی، جذب و انطباق. می‌گویند وقتی جذب بیشتر بر درون‌سازی غلبه دارد، بچه‌ها دارند بازی می‌کنند؛ یعنی وقتی دنیای بیرون را وارد ذهن‌شان می‌کنند، وارد فضای روانی‌شان می‌کنند، یواش یواش می‌بینیم که بچه‌ها منطقی را در عمل می‌فهمند. به عبارتی، فقط کاربرد منطقی را یاد می‌گیرند. تفکر منطقی را یاد می‌گیرند. در این دوره، خلاقیت شکل می‌گیرد و آن چه برای شما جالب است، این که بچه‌ها از حدود ۱۰ سالگی «نیت» را می‌فهمند. اگر یک بچه مثلاً رفت چیزی را از یخچال بردارد، تصادفاً ۱۰ تا لیوان شکست و یک بچه که می‌خواست شیطنت کند و مثلاً به شیرینی یا شکلاتی که مادرش گفته بود دست نزن، دست بزند و یک لیوان بشکنند، این یک آزمایش است که در ایران انجام داده‌ایم، اگر از بچه‌ها بپرسیم کدام یک از این بچه‌ها کار بدتری کرده است، کودک زیر ۱۰ سال می‌گوید آن کسی که ۱۰ لیوان شکسته است، ولی بالاتر از ۱۰ ساله می‌گوید کسی که یک لیوان شکسته است ؛ چون «نیت» را دخیل می‌دانند.

این دوره سوم است. منطقی عملی در این دوره شکل می‌گیرد. بچه‌ها در عمل فکر می‌کنند و می‌فهمند، ولی هنوز ذهنی نیست، به قول معروف «عدد» را با «معدودش» می‌فهمند. اگر می‌خواهید بگویید ۲ به علاوه ۲ می‌شود ۴، باید بگویید ۲ تا سیب به علاوه ۲ تا سیب می‌شود ۴ تا سیب. هنوز ذهنیت ندارند. از نظر اخلاقی هم بد نیست قدری بگوییم. به لحاظ اخلاقی، بچه‌ها تا دوره دوم کودکی‌شان، اصولاً از نظر اخلاقی، ناپیرو هستند؛ یعنی تابع هیچ قاعده اخلاقی نیستند. اصولاً بچه‌ها نه خوب و بد را می‌فهمند و نه تابع ارزش‌ها هستند. هرچه را که دوست دارند، به آن میل می‌کنند و از هرچه که دوست ندارند، می‌گریزند. به عبارتی، تابع میل‌شان هستند. در بحث‌های روان‌شناسی، این‌ها را ناپیرو می‌نامند. بزرگ‌ها می‌گویند که این کار را نکن، بد است، ولی بچه از «بد» بودن هیچ مفهومی ندارد. برای همین، گاهی شما به بچه می‌گویید این آتش است، دستت را می‌سوزاند، ولی او دوباره دستش را به طرف آتش دراز می‌کند. اگر شما می‌گویید که فلان کار را نکن، او می‌ترسد و انجام نمی‌دهد، نه این که چون بد است، انجام نمی‌دهد. همین که شما از کنار او بروید، انجام می‌دهد. ما این را آزمایش کرده‌ایم. مثلاً شیشه‌های یک طرفه گذاشتیم، بچه‌ها در یک طرف بازی می‌کردند. به آن‌ها گفته بودیم که مثلاً با این وسایل بازی نکنید، بد است. وقتی حرکات آن‌ها را دیدیم، فهمیدیم که آن‌ها به هرچه دوست دارند، دست می‌زنند و وقتی هم در آزمایش بعدی گفتیم که بچه‌ها به هرچه دوست دارند، دست بزنند، مثل همان آزمایش اول، به هرچه دوست داشتند، دست زده بودند. بچه‌ها تابع میل‌شان هستند؛ منتهی ممکن است که از ما بترسند.

از حدود ۶ سالگی تا ۱۰ سالگی، بچه‌ها «دگریپرو» هستند؛ یعنی یک بچه دبستانی نظام اخلاقی ندارد و یعنی در دبستان بچه‌ها خوب و بد را نمی‌فهمند، بلکه آن چه می‌فهمد، این است که اگر مادرش یا پدرش بگوید خوب است، خوب است. اگر آن‌ها می‌گویند که بد است، پس بد است ؛ یعنی مرجع اخلاق و مصدر اخلاق، بیرون از خود فرد است. اتفاقی که در آن جا می‌افتد، این است که اگر تعارضی وجود داشته باشد، ممکن است دروغگو یا راستگو بشوند. این مشکل آن‌ها نیست، مشکل بزرگ‌هاست. این یک قاعده در دوره دوم کودکی است که بچه‌هایی که دروغ می‌گویند، درواقع، الگوسازی می‌کنند با دروغگویی بزرگ‌ترها و اگر راست می‌گویند، تابع راستگویی بزرگ‌ترها هستند و

تعارض اخلاقی، تعارض بزرگ‌ترها با همدیگر است.

از دوره سوم (از حدود ۱۲-۱۱ سالگی به بعد) تعارض، دوجنبه درونی و بیرونی دارد؛ یعنی بچه می‌داند که چیزی خوب است یا چیزی را به عنوان «خوب» پذیرفته است، اما والدینش «بد» گفته‌اند. این همان دوران راهنمایی است که می‌گویند بدترین دوره زندگی بچه‌هاست. چرا که هنوز ارزش‌های بچه‌ها اجتماعی نشده، خودشان هم هنوز اجتماعی نشده‌اند. بین آن‌چه می‌دانند خوب است و آن چه دیگران می‌گویند خوب است، دعواست. در مدرسه هم همین‌طور است. می‌گویند بچه‌ها خیره‌سر شده‌اند. مبنای این خیره‌سری، بدی بچه‌ها نیست، بلکه دو نظام اخلاقی است. یک نظام که در درون بچه‌ها شکل می‌گیرد و نظام دیگر که بیرون بچه وجود دارد. این دعوای بزرگ‌هاست. البته، بچه‌ها وقتی وارد دوره نوجوانی می‌شوند، از خیره‌سری‌شان فاصله می‌گیرند و مقررات را می‌پذیرند. در دوران نوجوانی، به توافق می‌رسند به چیزهایی که جامعه «خوب» می‌گوید، «خوب» بگویند. از دوران نوجوانی به بعد، هنجار شکل می‌گیرد. من خودم از این زاویه که نگاه می‌کردم، می‌دیدم که هیچ نویسنده و شاعری، این‌گونه به موضوع نگاه نمی‌کند. از این زاویه است که می‌گوییم، ما نویسنده کودک و نوجوان نداریم. بیشتر در حوزه زیباشناسی و این که کلمات را تلطیف بکنند، کار می‌کنند. البته، من هنوز وارد کلمات نشده‌ام و حوزه زبان را کنار گذاشته‌ام که آن‌جا یکی از چالش‌های اصلی من و شماست. اصلاً یکی از اعتقادهای من، این است که نویسنده‌های ما زبان را به‌هم ریخته‌اند.

دوره نوجوانی، دوره‌ای است که بچه‌ها منطقی پیدا می‌کنند و بین معنا و مضمون فاصله می‌گذارند. بدون پرداختن به موضوع می‌توانند راجع به آن فکر کنند؛ یعنی فکر انتزاعی شکل می‌گیرد. در دوره نوجوانی، ارزش‌ها درونی شده، بچه‌ها هنجارها را می‌فهمند، مقررات و توافق را درک می‌کنند. قبل از این، حتی در کودکی دوره سوم، توافق معنی ندارد. در دوره کودکی سوم که به آن «نوجوانی معمول» می‌گویند، بچه‌ها توافق را نمی‌فهمند، بین آن چه که آن‌ها می‌خواهند و آن چه که دیگران می‌خواهند، دعواست. بچه‌ها اهل معامله می‌شوند. اولین شکل معامله‌شان هم یا دوستان‌شان است؛ مثل هم آرایش می‌کنند، مثل هم لباس می‌پوشند، علایق مشترک پیدا می‌کنند، با هم سینما می‌روند، با هم دوست پیدا می‌کنند. اگر وارد حوزه‌های آزادتر شویم، ممکن است دو پسر، یک دوست دختر پیدا کنند و دو تا دختر، یک دوست پسر. به همین سبب دوستی‌ها دراین دوره، شکل «گله‌ای» دارد. در صورتی که در دوره نوجوانی، دوستیابی‌ها اختصاصی می‌شود. یعنی آدم‌ها ترجیح می‌دهند دوستانی پیدا کنند که کسی خبردار نشود. در دوره نوجوانی، دوست دارند نامزد و یا دوست‌شان را به یکدیگر نشان دهند، با این کار، می‌خواهند حوزه توافق را گسترش دهند. این کار برای آن‌ها جنبه اخلاقی ندارد، بلکه نوعی کنجکاوی است و جنبه هنجاریابی دارد؛ یعنی می‌خواهند هنجارهای رفتاری خودشان را پیدا کنند. البته، در جامعه‌ای که مذهبی باشد و روابط حد و مرزهای متصلب‌تر و معین‌تری داشته باشد، با شکل‌های خاصی رو به رو می‌شوند.

مشخصه بعدی دوران نوجوانی، این است که در مفهوم‌سازی‌های‌شان، پدیده‌ای به اسم «امکان» شکل می‌گیرد؛ یعنی از حال فراتر می‌روند. امکان این که یک چیزی، این گونه باشد، چیزی که نیست. در دوره کودکی نیست و در این دوره هست. به همین علت، بچه‌ها فرضیه‌سازی می‌کنند. برای همین است که بچه‌ها در دوره نوجوانی، به قصه‌های تخیلی رومی‌آورند و به چیزهایی که جنبه‌های سوررئالیستی دارد و از واقعیت فراتر می‌رود، علاقه نشان می‌دهند. هرچه بتواند آن‌ها را به حوزه‌های فراتر از وضعیت موجود بکشاند، بچه‌ها آن‌ها را دوست دارند. در همین دوره، بچه‌ها علاقه دارند که آثار پاتولوکوئیلو را بخوانند. یکی از دلایل آن، این است که بچه‌ها با جنبه‌های ذهنی درگیرند.

هجری: این برای چه دوره‌ای است؟

اسکندری: این برای دوره نوجوانی است که از ۱۵-۱۴ سالگی شروع می‌شود. از حدود ۷-۶ سالگی تا ۱۲-۱۱ سالگی، کودکی دوره سوم

اسکندری:

بچه‌ها

وقتی وارد

دوره نوجوانی

می‌شوند،

از خیره‌سری‌شان

فاصله می‌گیرند

و مقررات را

می‌پذیرند.

در دوران نوجوانی،

به توافق می‌رسند

به چیزهایی که

جامعه «خوب»

می‌گوید،

«خوب» بگویند.

از دوران نوجوانی

به بعد،

هنجار

شکل می‌گیرد.

من خودم از این

زاویه که

نگاه می‌کردم،

می‌دیدم که هیچ

نویسنده و شاعری،

این‌گونه به موضوع

نگاه نمی‌کند.

از این زاویه است

که می‌گویم،

ما نویسنده

کودک و نوجوان

نداریم

است. با وجود این، مرزها قدری مشخص نیست. بچه‌ها در دوره نوجوانی، فرضیه‌سازی می‌کنند، قیاس می‌کنند، اختراع می‌کنند، دست به ابتکار می‌زنند. از این جا به بعد، بچه‌ها زمینه‌هایی پیدا می‌کنند که می‌توانند خلق کنند. مثلاً به عنوان نویسنده و شاعر یک اثر را خلق می‌کنند. اگر شما می‌بینید که در دوره قبل، بچه‌ها نویسندگی می‌کنند و شعر می‌نویسند، فقط دانسته‌های خودشان را به صورت قطعه قطعه به همدیگر می‌چسبانند. آن‌ها فقط ذوق‌شان را نشان می‌دهند. ولی از ۱۵- ۱۴ سالگی می‌توانند دست به خلق اثر بزنند. شما می‌توانید رگه‌های نویسندگی، شعر و ادبیات را در بچه‌های این دوره پیدا کنید.

عموزاده خلیلی: دوره‌های کودکی و نوجوانی، چیزهایی است که دوستان می‌توانند به طرق مختلف بخوانند. موضوع تازه‌ای که هم برای ما مفید باشد و هم برای دوستانی که در جلسه هستند، نیست. بنابراین، من گمان می‌کنم بهتر باشد به نکاتی که واقعاً بحث‌انگیز و برای نویسندگان مفید است، اشاره شود. دوره‌های روان‌شناسی، بحثی است که گمان نمی‌کنم به کار نویسندگی بیاید.

هجری: البته، چون دوستان غیر نویسنده هم در این جلسه شرکت دارند و جلسه حالت عمومی‌تر دارد، من فکر می‌کنم مشخصات دوران نوجوانی هم گفته شود تا بعد، موضوعی که آقای دکتر اشاره می‌کنند، نویسنده‌ها در پرداخت آثار به آن توجه ندارند، محل مناقشه مشخص شود. ظاهراً نویسنده‌ها در این‌جا در مظان این اتهام قرار دارند که به ویژگی‌ها و خصوصیات روان‌شناختی بچه‌ها در دوران مختلف، توجه ندارند.

عموزاده خلیلی: بحثی که آقای اسکندری دارند، از ریشه، بحث‌برانگیز است. اشاره کردند که در کشورهای خارجی آثار خوب هنری و ادبی توسط یک تیم روان‌شناسی، جامعه‌شناسی و… خلق می‌شود؛ این بحثی است که باید روشن شود. چون ساختارها، چه در زمینه ادبیات و چه در زمینه‌های دیگر، خلاف این قضیه است. من گمان می‌کنم اگر در مورد ادبیات تصمیم روان‌شناسی گرفته شود، مرگ ادبیات فرامی‌رسد. درحالی که می‌گویند ادبیات امروز دنیا، ادبیات کشف است، یعنی خود ادبیات، روان‌شناسی تولید می‌کند. ادبیات، شخصیت تولید می‌کند. در «آلیس در سرزمین عجایب» نظریه روان‌شناسی نداریم. «پینوکیو» شخصیتی است که توسط نویسنده کشف می‌شود و خودش مبنایی است که مورد ارزیابی روان‌شناختی قرار می‌گیرد. یعنی اگر ما به نویسنده می‌گفتم که براساس مبنای روان‌شناختی، شخصیت تولید کند، هیچ وقت این شخصیت ساخته نمی‌شد. اگر قرار بود «آلیس در سرزمین عجایب» بر مبنای یافته‌های روان‌شناختی خلق شود، هیچ‌وقت ساخته نمی‌شد.

من گمان می‌کنم بحثی که می‌تواند دراین جا برای ما مفید و مؤثر باشد، این است که ببینیم روان‌شناسی در تولید و پیشرفت ادبیات چه نقشی می‌تواند داشته باشد.

بسیاری از نویسندگان بدون کوچک‌ترین شناختی از روان‌شناسی، بهترین داستان‌ها را خلق کرده‌اند. داستایوفسکی و همه کسانی که شخصیت خلق کرده‌اند و داستان‌هایی نوشته‌اند که امروزه از آن‌ها به عنوان داستان‌های روان‌شناختی یاد می‌شود، هیچ اطلاعی از علوم روان‌شناسی نداشته‌اند. بنابراین، صادر کردن این حکم که ما باید ببینیم که روان‌شناس‌ها چه می‌گویند تا نویسنده‌ها از آن‌ها الگوبرداری کنند، خطری برای ادبیات است. چون جلوی خلاقیت را می‌گیرد و باعث می‌شود که شخصیت‌های کلیشه‌ای ساخته شود.

شما شل سیلور استاین را چگونه ارزیابی می‌کنید؟ (یعنی خالق آثاری که همه بچه‌های دنیا آن‌ها را دوست دارند) او اصلاً یک نوع شخصیت را در داستان تولید کرده است. اگر شل سیلور استاین کتاب‌هایش را براساس تئوری‌های روان‌شناختی می‌نوشت، چنین آثاری خلق نمی‌شد.

نتیجه‌گیری آقای دکتر از صحبت‌هایشان هم جای تأمل دارد. این که می‌فرمایند «ما نویسنده کودک نداریم» حرفی نیست که بتوان به راحتی آن را گفت.

ما باید ابتدا ثابت کنیم که کودکی چیست و نویسنده کودک کیست. مگر می‌شود که در بین این همه آثار کودک ما نویسنده کودک نداشته باشیم؟ من با عرض معذرت، فکر می‌کنم که آقای دکتر بسیاری از آثار را مطالعه نکرده‌اند. الان ما شعرهایی داریم که هم واژگانش، واژگان کودک است و هم نگاهش به زندگی و کودک، کودکانه است. مثلاً شما آثار آقای کشاورز را بخوانید؛ این طور است. داستان هم همین‌طور است ؛ چه داستان نوجوان و چه داستان کودک.

گمان می‌کنم که صادر کردن این حکم، لازمه‌اش این است که بحث شود. یعنی مثلاً ما روی یک کتاب مشخصی بحث کنیم، مثلاً بگوییم که این کتاب اگر چه کتاب کودک است، اما ویژگی‌های ادبیات کودک را ندارد. یا این که آقای دکتر ویژگی‌های ادبیات کودک را تعریف کنند و بعد از آن بگویند که ما ادبیات کودک نداریم. با بحث‌های کلی روان‌شناسی، ما نمی‌توانیم مشکلی را حل کنیم.

هجری: البته، من نکته‌ای را خدمت شما عرض کنم. موضوع «تفاوت‌های ماهوی کودک و نوجوان» عنوان بسیار عامی است که معلوم نیست معطوف به چه تفاوتی است. ما در این‌جا ناچار بودیم ابتدا به یک تعریف مشترک برسیم. من قبول دارم که دوستان مطالبات شخصی داشته‌اند، ولی احتمال دارد که از این تقسیم‌بندی که آقای دکتر ارایه دادند، به یک تعریف مشترک نرسند. به نظر من نیاز هست که در حد اجمال، دیدگاه ایشان مشخص شود تا ما در گام بعدی، بتوانیم روی این موضوع مناقشه کنیم که آیا فلان اثری که برای ۱۱ ساله‌ها تا ۱۴ ساله نوشته شده، با این پارامترهای روان‌شناختی مطابقت دارد یا ندارد؟ من فکر می‌کنم تا تعریف‌های پایه مشخص نشود، روال بحث نمی‌تواند به صورت علمی طی شود.

عموزاده خلیلی: من قبول ندارم. اصولاً ما این تقسیم‌بندی روان‌شناسی را نمی‌توانیم وارد ادبیات کنیم. این منطقی نیست. بنابراین، همان‌طور که شما می‌فرمایید، بهتر است روی اصول توافق کنیم.

هجری: بله، من، پنج دوره‌ای را که آقای دکتر گفتند، بدیهی نگرفته‌ام. میناهای روان‌شناختی را می‌گویند. آیا میناهای دیگر هم مورد توافق است؟ من گفتم که از جنبه روان‌شناختی، موضوع شکافته شود تا در مرحله‌ی بعد، مناقشه کنیم که آیا ادبیات با تقسیم‌بندی روان‌شناسی تطابق دارد؟ کجا تضاد دارد؛ و در کجا می‌توانیم به راه‌حل مشترک برسیم و همین‌طور راه‌حل‌های مختلف.

شامانی: اتفاقاً قشنگی بحث به همین است که دوستان مداخله کنند. من فکر می‌کنم که این هم، یکی از هنرهای ایشان بود که یک سؤال را مطرح کرد.این‌که ادبیات کودک و نویسنده کودک داریم یا نداریم، یک سؤال جدی است. داریم؟ حداقل تردید کنید. از این‌جا شروع کنید. واقعاً سؤال می‌کنیم.

عموزاده خلیلی: ایشان سؤال نکردند. ایشان گفتند نداریم؛ یعنی حکم صادر کردند. بحث من، همین است. یعنی ما طرح سؤال کنیم که آیا ادبیات کودک داریم یا نداریم. شامانی: فکر می‌کنم که جنبه سؤالی آن بیشتر مراد بوده. اسکندری: مرحوم مؤلف، زنده است! اگر می‌گذاشتید، خودم می‌گفتم!

هجری: بله، بعد از آقای شامانی، در خدمت شما هستیم.

شامانی: بعضی‌ها این تقسیم‌بندی‌ها را براساس سن، قوای حسی، حرکتی و… انجام می‌دهند. اساساً هرکدام از ما یک کودک داریم. یقیناً کودک حسن‌زاده با کودک عموزاده فرق می‌کند. این مورد به خیلی از عوامل برمی‌گردد. من خودم این‌گونه به آن نگاه می‌کنم. گرچه ممکن است در تقسیم‌بندی‌های‌مان بگوییم که هرکس در این گروه سنی بود، مشابهت‌هایی دارد. ناگزیریم که این تقسیم‌بندی‌های صوری را بپذیریم ؛ گرچه در جاهایی واقعاً مسئله را می‌پوشاند.

ما بزرگسالان جاهایی کودک می‌شویم، ولی کاملاً با اتیکت و رفتارهای حساب شده. کودکی‌های‌مان را هم توجیه می‌کنیم. برای کودکی‌های‌مان دلایل منطقی و عقلانی می‌آوریم. در قصه آخری که آقای غفارزادگان نوشته‌اند، وقتی می‌خواهد شخصیت را خلق کند،

عمو زاده خلیلی:

من گمان می‌کنم

اگر در مورد

ادبیات

تصمیم‌روان‌شناسی

گرفته شود،

مرگ ادبیات

فرامی‌رسد.

درحالی که

می‌گویند ادبیات

امروز دنیا،

ادبیات کشف است.

یعنی خود ادبیات،

روان‌شناسی

تولید می‌کند.

ادبیات، شخصیت

تولید می‌کند.

در «آلیس در

سرزمین عجایب»

نظریه روان‌شناسی

نداریم.

«پینوکیو»

شخصیتی است که

توسط نویسنده

کشف می‌شود

و خودش مبنایی

است که مورد ارزیابی

روان‌شناختی

قرار می‌گیرد.

یعنی اگر ما به

نویسنده می‌گفتم

که براساس مبنای

روان‌شناختی،

شخصیت تولید کند،

هیچ وقت

این شخصیت

ساخته نمی‌شد

می‌گوید گفتیم که همه آدم‌های بد این‌گونه‌اند، اگر این طور بگوییم، جالب نیست. فضای مدرسه را می‌خواهد توصیف کند، می‌گوید اگر بگوییم که «مستراح بوی بد می‌داد»، خوب نیست، نباید در فضای قصه بیاید. او آدمی را نشان می‌دهد که بزرگی‌اش را به نمایش بگذارد و در عین حال، ژست کودکانه بگیرد. ببینید، یک جاهایی مهار می‌کند و می‌گوید: نه همه بچه‌های خوب این کار را نمی‌کنند. ولی یک جاهایی بچه شیطنت می‌کند و مهار از دست او خارج می‌شود. بلافاصله گریز دیگری می‌زند، درحالی که آن کودک، مخلوق آقای غفارزادگان است، با همان عقلانیت ایشان. این کودک، کودکی‌های خاص خودش را می‌کند، شیطنت‌های خاص خودش را دارد.

من می‌خواهم از این بحث، این استفاده را بکنم: آن جاهایی که می‌آییم و بین نظام درونی و بیرونی فرد قرار می‌گیریم و آن خود میان‌بینی را به رسمیت نمی‌شناسیم و او را اصلاً نمی‌بینیم، آن‌جا منازعه نویسنده با نوجوان شکل می‌گیرد. نظام درونی‌اش را به رسمیت نمی‌شناسیم و می‌گوییم که حالا نظام بیرونی را ما دیکته می‌کنیم؛ این‌طور باش، این‌گونه نگاه کن! هی می‌خواهیم ارزش‌های خودمان را دیکته کنیم. این‌جا منازعه شکل می‌گیرد و خیلی راحت، کتاب ما پس رانده می‌شود. گرچه ممکن است در آمارهای مان بگوییم که تیراژ این کتاب فلان است و فکر می‌کنیم که ما نویسنده موفقی بوده‌ایم. ما آمده‌ایم دقیقاً نظام بیرونی را دیکته کرده‌ایم. چقدر ما در آن جا به نظام درونی کودک نزدیک شده‌ایم؟ اساساً آن را به رسمیت نمی‌شناسیم یا نه؟ حالا سؤال جدی من، این‌جا شروع می‌شود؛ ما چقدر بچه‌ها را به رسمیت می‌شناسیم؟ ما با نگاه بزرگسالی مان می‌گوییم که کودکان، کودک هستند، بچه هستند. نگاهی که داریم، نگاهی از موضع ناصح، امین و عاقل است. واقعاً بچه‌ها این نگاه را می‌پذیرند؟ اگر ما آن‌ها را با شرایطی که دارند، پذیرفتیم، بعد می‌توانیم ببینیم و به این حریم نزدیک شویم؛ یعنی با مخاطب خودمان هم افق شویم و هم افق با او حرکت کنیم، نه از منظر یک دانای کل که همه اسرار هستی را می‌داند، خوب و بد را تمیز می‌دهد، بد را معرفی می‌کند، زشت را معرفی می‌کند، زیبا را می‌گوید و روی بدی‌ها خط می‌زند.

ما معمولاً در نوشته‌های مان به این سمت می‌رویم. می‌گوییم این آدم بد است، آن آدم خوب است. تیپ‌سازی می‌کنیم. آیا واقعاً در دنیای کودک، این اتفاق می‌افتد؟ آیا ما حق داریم که این‌گونه به این موضوع نزدیک شویم؟ من فکر می‌کنم شاید به سبب این باشد که اساساً آن دنیا را به رسمیت نمی‌شناسیم. ما از منظر و جایگاه یک آدم بزرگسال، به دنیای کودکان نگاه می‌کنیم. از افق نگاه او به دنیای او نگاه نمی‌کنیم. از آن زاویه، سؤال آقای دکتر، کمی جدی‌تر به نظر می‌آید؛ یعنی حالا باید از خودمان سؤال کنیم.

اسکندری: چون موضوع جلسه «تفاوت ماهوی بین کودک و نوجوان» است. اول باید ببینیم آیا اصلاً ماهیتی دارند که درباره تفاوت های ماهوی صحبت کنیم یا نه؟ شاید بعضی‌ها شتابزده، موضوع دوم را موضوع جدیدی عنوان کنند. من موافقم که دوستان، آقای عموزاده خلیلی و یا هرکس دیگری، کتاب موفق کودک و نوجوان را معرفی کنند و بگویند که این اثر خوب یک نویسنده ایرانی است و...

عموزاده خلیلی: مثلاً قصه‌های مجید...

اسکندری: بله، این کتاب‌ها را معرفی کنیم و ببینیم در جلسه‌ای دیگر، در مورد آن بحث کنیم که آیا قصه کودکان هست یا نه؟ و شما که نویسنده هستید و می‌گویید که کتاب کودک و نوجوان است، مینای‌تان چیست؟ و ما که پشت جبهه روان‌شناسی ایستاده‌ایم و می‌گوییم که کتاب کودک و نوجوان نیست، دلایل مان چیست. شامانی: یعنی روان‌شناسی یک لابراتوار است، شما آن را یک آزمایشگاه می‌بینید؟

اسکندری: بله، لابراتوار است.

عموزاده خلیلی: زمانی در مکتب آن، این دعوا را داشتند که اسب چند دندان دارد. صبح تا شب بحث می‌کردند، یکی می‌گفت ۲۰ تا دارد، یکی می‌گفت ۳۳ تا دارد. ولی یکی گفت بیاید و تعداد دندان‌هایش را

بشماریم.

اسکندری: بله، همان قصه‌های مجید را شما بیاورید.

عموزاده خلیلی: قصه‌های مجید را باید از نگاه مخاطب ببینید.

شاخص ما چیست؟ این است که کار ما چقدر روی مخاطب اثر می‌گذارد. البته، من معتقدم که نه از روال سیستم دولتی و رسمی، بچه‌ها از روال سیستم غیررسمی، خودشان کتاب را بخزند، خودشان دنبال کنند. این اهمیت دارد. من باید این باشد؛ یعنی آن چه بچه‌ها می‌خوانند و دنبال می‌کنند و درگیرش هستند.

اسکندری: یک قصه قدیمی هست که به یکی می‌گویند «تو نوشتن و خواندن بلد نیستی؟» گفت: «چرا، بلدم» گفتند: «بنویس مار» نوشت، «مار» یکی آمد و شکل مار را کشید. از مخاطب‌ها پرسیدند «کدام مار است؟» همه شکل را نشان دادند. قصه این است: آن‌هایی که شکل مار را نشان دادند، می‌توانند تعیین کنند که «مار» کدام است؟ عموزاده خلیلی: مخاطب شما نوجوان است.

اسکندری: ساده‌تر بگوییم: من متخصص تغذیه هستم و کس دیگری هم یک فروشنده قه‌ار است. می‌آییم این‌جا. می‌گوییم که «ب کمپلکس» برای تو خوب است، این قرص هم خوب است، این غذا هم همین‌طور. بچه بو می‌کند، بدش می‌آید و می‌گوید این‌ها را نمی‌خواهم. بعد می‌گوییم که تو گلویت درد می‌کند و باید این را بخوری و فلان چیز را نخوری. این متخصص تغذیه است و به سلامت و رشد بچه فکر می‌کند یک آدم رندی از راه می‌رسد و می‌گوید پفک می‌خواهید؟ بچه می‌گویند بله. لواشک می‌خواهید؟ بچه‌ها می‌گویند بله. یعنی همه چیزهایی را که بچه‌ها می‌طلبند، به آن‌ها می‌دهد.

عموزاده خلیلی: شما مطلب را خیلی ساده می‌کنید و تنزل می‌دهید در حد مثال‌هایی که...

اسکندری: برای تقریب ذهن است. شما چیزی بگویید که بزرگ کنید و گمش نکنید.

عموزاده خلیلی: نه. ببینید، شما در مورد یک مسئله واقعی صحبت می‌کنید، انتزاعی نیست. ما راجع به ادبیات کودک صحبت می‌کنیم. ادبیات کودک، یعنی مجموعه کتاب‌هایی که برای بچه‌ها چاپ می‌شود، مطبوعاتی که برای بچه‌ها چاپ می‌شود. الان راجع به این موضوع، دو نظر هست. شما می‌گویید این‌هایی که ادبیات کودک می‌گویند، از دید من ادبیات کودک نیست. باید دلایلی را بگویید. اسکندری: من اتفاقاً برایش دلایلی دارم.

هجری: من به عنوان گرداننده بحث، این روال بحث را قطع می‌کنم و از حضار محترم، اجازه می‌خواهم که بحث را با همان شکل خودش ادامه دهیم و روی تفاوت‌های ماهوی کودک و نوجوان متمرکز شویم. ما ابتدا باید روشن کنیم که این تفاوت‌های ماهوی چیست و در حوزه ادبیات، چه سودی از این تفاوت‌ها می‌توانیم ببریم و تا چه اندازه

شامانی:

بیایید

با نگاه‌های مختلف

به کودک نگاه کنیم،

نه این که

تنها منظر

و جایگاهی که

می‌شود به کودک

نگاه کرد،

روان‌شناسی باشد.

جامعه‌شناس‌ها هم

نگاه می‌کنند.

حقوق‌دان‌ها هم

یک جور خاص

نگاه می‌کنند،

علمای تعلیم

و تربیت هم

یک جور دیگر

نگاه می‌کنند.

حتی قصه‌نویس‌ها

هم یک جور خاص

نگاه می‌کنند.

جایی که

قصه‌نویس‌ها

نشسته‌اند،

کاملاً متفاوت

با نگاه

جامعه‌شناسی است





عمو زاده خلیلی:
من گمان می کنم
بهتر باشد
به نکاتی که
واقعاً بحث انگیز
و برای نویسندگان
مفید است،
اشاره شود.
دوره‌های روان شناسی،
بحثی است که
گمان نمی کنم
به کار نویسندگی
بیاید

اسکندری:
اصولاً بچه‌ها
نه خوب و بد
را می فهمند
و نه تابع ارزش‌ها
هستند.
هرچه را که
دوست دارند،
به آن میل می کنند
و از هرچه که دوست
ندارند، می گریزند.
به عبارتی،
تابع میل شان
هستند.
در بحث‌های
روان شناسی،
این‌ها را ناپیرو
می نامند

برای کودکان یک حرف است و این که کودک را کشف کنید، یک حرف دیگر. ممکن است واقعاً ندانیم که این بچه چگونه فکر می‌کند، ولی بتوانیم راحت با او بازی کنیم. می‌توانیم برایش شعر بگوییم، ولی غافل از این که اگر بچه‌ای این کتاب را می‌خواند، برای این است که کتابی ندارد که بخواند و آن را می‌خواند یا می‌خواهد که بخواند. شاید ماندگاری آثار به ما خیلی کمک کند. ما که از کودکی گذر کرده‌ایم، کدام شعرها را با خودمان آورده‌ایم. این یکی از پارامترهاست. «به دست خود درختی می‌نشانم / به پایش جوی آبی می‌کشانم...» می‌بینیم که هنوز این برایم مطبوع است، ولی «گلی خوشبوی در حمام روزی...» چون می‌خواهد از همشینی و اخلاق بگوید، جاذبه ندارد. «باز باران / با ترانه / با گهرهای فراوان / می‌خورد بر بام خانه / یادم آید روز دیرین...» آهنگ این شعر مرا به خود می‌کشد. این تجربه کاملاً محسوس است که آقای «گلچین گیلانی» توانسته درکش کند و در کودکی‌های خودش و در جاذبه‌اش قرار بگیرد و در جاذبه کودکانه خودش، این را بنویسد. آن چه برای ما مهم است، نغمه آن است، نه خودش. تمام این شعر، فقط یک شیطنت کودکانه در جنگل‌های گیلان است که یک نفر می‌دود و به خانه‌اش می‌رسد. بچه‌ها به نغمه‌های جاودانی و قسمت‌های آخر شعر خیلی فکر نمی‌کنند و همان اولش را بلد هستند.

کشف بچه‌ها برای ما خیلی مهم است. در ادبیات کودکان، این سؤال مطرح است که آیا شما برای کودک کشف نشده می‌نویسید یا نه او را کشف می‌کنید و می‌نویسید؟ آن چه من از روان‌شناسی گفتم، این نیست که بیاییم و تئوری بکر را جلوی خودمان بگذاریم و بر مبنای آن قصه بنویسیم. چنین شیری را خدا نیافریده است. البته، بنده نمی‌خواهم پشت نبوغ خیره‌کننده بعضی از نویسندگان، مثل داستایوسکی، قایم شویم و فقط بگوییم آن‌ها. چیزی که آن‌ها داشتند، روان‌شناسی بود. داستایوسکی، امروزه هم به عنوان فیلسوف، مطرح است و هم روان‌شناس. اگر تئوریزه نکرده، نه که بلد نیست، بعضی آدم‌ها نبوغ خیره‌کننده‌ای دارند؛ روان‌شناسی، فلسفه و همه چیز دارند. الان در ادبیات، شما این‌ها را می‌خوانید، در فلسفه هم می‌خوانند داستایوسکی، به عنوان اگزیزتالیست، در فلسفه معروف است. به عنوان یک روان‌شناس هم مطرح است. نبوغ خیره‌کننده بعضی‌ها شما را گول نزنند.

«آلیس در سرزمین عجایب»، بر مبنای تئوری‌سازی هیچ روان‌شناسی نوشته نشد، ولی دستمایه خیلی کارها شد. من می‌گویم که روان‌شناسی باید دستمایه باشد؛ همان‌طور که ادبیات، دستمایه ما روان‌شناس‌ها می‌شود و می‌توانیم فاصله بین ذهن و عین را از آن حرکت ناموزون خانه و آلیس و زندگی‌اش، یعنی دنیایش و خودش، بیرون بکشیم. در روان‌شناسی، استفاده تمثیلی کردیم. مبنای تئوری‌سازی ما نبوده. منتهی از این ادبیات قشنگ، استفاده کردیم.

از این تفاوت‌های ماهوی در حوزه ادبیات غفلت شده. به نظر من، بعد از این که اثبات کردیم این تفاوت‌های ماهوی وجود دارد و مشخصاتی دارد، روی این موضوع صحبت کنیم که تا چه اندازه تعادل کرده‌ایم. یعنی جمع نویسنده‌ها تا چه اندازه توانسته‌اند این موضوع را در نوشته‌های‌شان لحاظ کنند و تا چه اندازه تعادل کرده‌اند. فکر می‌کنم که روال بحث این‌گونه باشد. این گفت و گوی دوجانبه، در عین حال که مفید است و دوستان هم استفاده می‌کنند، ولی روال علمی بحث را می‌تواند به جدلی تبدیل کند که باعث خستگی دوستان شود. یک ساعت دوم بحث، به پرسش و پاسخ اختصاص دارد و دوستان می‌توانند به صورت آزاد، وارد بحث شوند.

شامانی: ما می‌گوییم کودک. جعبه‌ای را در نظر می‌گیریم و می‌گوییم هرکسی داخل این جعبه قرار بگیرد، کودک است، هرکس داخل جعبه دیگری قرار دارد نوجوان است و هرکس هم که داخل این سطل، جوان است. من چنین اعتقادی ندارم. باید این دیوارها را از وسط برداریم. من می‌گویم؛ این دیوارهایی که وجود دارد، خیلی هم حقیقی نیست. دیوارهای مجازی است و به همین دلیل هم نمی‌توانیم آن‌ها را از هم جدا کنیم. فکر می‌کنم آقای دکتر هم همین نظر را داشته باشند.

ما یک جاهایی کاملاً خردمندانه کودکی می‌کنیم؟ خیلی عاقلانه کودکی و عشق، در یک فاکتور با هم اشتراک دارند؛ هردوی آن‌ها به اختیار نیستند. عشق، به اختیار نیست. کودکی هم به اختیار نیست. اگر وارد حوزه اختیار و انتخاب شدی، دیگر کودک نخواهی بود. در این‌جا نظام درونی و بیرونی به منازعه می‌رسند. کودک این‌گونه نیست. آقای اسکندری هم همین را گفتند. ما می‌گوییم که این کار را بکنید و یا نکنید، اما خودشان می‌خواهند. در قصه عشق هم همین اتفاق می‌افتد. ما نمی‌توانیم اراده کنیم و عاشق شویم. وقتی به خودمان می‌آییم که این اتفاق افتاده است. دیگر نمی‌توانیم کاری بکنیم. در کودکی هم همین اتفاق می‌افتد. بچه آرام آرام می‌آید و جاهایی دوست دارد که همانندسازی کند و غلو کند. او آرام آرام می‌خواهد نظام‌های ارزشی و درونی خودش را کاملاً مطرح کند. ضمن این که این‌ها جعبه‌های جداگانه‌ای هم نیستند، اما مرزهایی هم دارند. نمی‌توانیم بگوییم که این‌ها هیچ تشابهی ندارند و اساساً این‌ها دو دنیای کاملاً جدا هستند. نه، این‌ها همه از یک دنیا خبر می‌دهند، اما با مرزهایی نزدیک به هم. از هر زاویه‌ای هم که شما تقسیم‌بندی کنید، من سر آن‌ها مناقشه ای ندارم.

ما باید از منظر خودمان و از منظر کودک و نوجوان نگاه کنیم. او چگونه به این موضوع نگاه می‌کند؟ بچه‌ای که تا دیروز، شعر «رحماندوست» و «کشاورز» را می‌خواند، در دوره راهنمایی، شعر «سهراب سپهری» را می‌خواند. چرا؟ چه اتفاقی دارد می‌افتد؟ همین آقای نیک‌طلب، شعر بزرگسالانه گفته که بچه‌ها استقبال نمی‌کنند؛ چون در ذهن آن‌ها «رحماندوست» یعنی شاعر کودک آن نظام شکل گرفته است. اگر ما بپذیریم و به رسمیت بشناسیم، می‌توانیم. بنابراین، بچه‌ها انتخاب می‌کنند، شعرهایی را حفظ می‌کنند که می‌خواهند به ما، بزرگترها تنه بزنند و بگویند که ما هم مثل شما هستیم و این‌ها را بلدیم. چرا از خودمان سؤال نمی‌کنیم که این بچه چرا نباید شعر نوجوان را بخواند و این‌ها را می‌خواند؟ چه اتفاقی می‌افتد. آیا این نیست که ما آن‌ها را به رسمیت نشناخته‌ایم و فکر می‌کنیم این نوجوانی است که هم‌چنان با پای کودکی‌اش راه می‌رود؟ این، همان سؤالی است که باید مطرح کنیم و به آن بپردازیم.

هجری: من فکر می‌کنم اگر بخواهیم یک پله در بحث‌مان جلوتر برویم، این است که بعد از مشخص شدن این دوره‌ها، جاهایی که ادبیات کودک و نوجوان تعادل کرده از این تقسیم‌بندی و درواقع، آثاری ارایه داده که متناسب با آن دوره سنی نبوده، می‌خواهم که شما آن را کالبدشکافی کنید.

اسکندری: من فکر می‌کنم که خود کودک، در ادبیات کودکان، مغفول واقع شده است. ببینید، برای کودکان نوشتن و جاذبه داشتن

شما نباید از روی تئوری روان‌شناسی کتاب بنویسید. کسی نباید طرفدار رفتارگرایی باشد تا بتواند یک شعر قشنگ یا یک قطعه قشنگ بنویسد. شما می‌توانید از روان‌شناسی، برای کشف بچه استفاده کنید. چون شما کار زیباشناختی می‌کنید، نه روان‌شناختی. همان‌قدر که مسخره است یک نویسنده، از روی روان‌شناسی، ادبیات بنویسد، همان‌قدر هم مسخره است که یک روان‌شناس را تحلیل کند. کشف بچه، محل اتصال ما و شماس، می‌توانیم بچه را کشف کنیم، مثال می‌زنم: من سراغ همین بچه‌ای می‌روم که کشف نشده است. می‌گویم «خدا کجاست؟» می‌گوید «همه جا» می‌گویم: «توی این اتاق هم هست؟» می‌گوید: «نه این‌جا نیست، توی حیاط است.» می‌گویم: «کجای حیاط است؟» می‌گوید: «توی حیاط» می‌گویم: «اگر بچه‌ها توی حیاط بدون، به خدا نمی‌خورند؟» می‌گوید: «خدا زرتنگ است، جاخالی می‌دهد!» ببینید، من به عنوان بزرگسال به بچه یاد داده‌ام که «خدا در همه جا هست»، ولی او هنوز خدا را بچه شلوغی می‌داند که جاخالی می‌دهد تا به کسی نخورد. من در جلسه‌ای همین کار را کردم. از بچه‌ای پرسیدم: خدا کجاست؟ گفت: همه جا هست. گفتم مثلاً توی این اتاق هم هست؟ گفت: «بله، توی این اتاق هم هست. خدا در جان ماست.» بعد گفتم: «خدا در توالت هم هست؟» گفت: «نه» گفتم: چرا؟ گفت: «بله!» چون بچه اخلاقی نگاه می‌کند. بعد گفتم: «خدا زیرزمین هم هست؟» گفت: «نه» گفتم: «چرا؟» گفت: «برای این که اون‌جا محل کرم‌ها و سوسک‌هاست.»

من نمی‌گویم شما بیابید و روان‌شناس شوید. دستمایه ارزشیابی روان‌شناس، کمک می‌کند که رغبت بچه‌ها و مبنای فهم بچه‌ها را درک کنیم. آن چه بچه‌ها را نزدیک می‌کند، گاهی آهنگ یک کلمه است، نه خود یک کلمه. گاهی، فقط کاربرد یک کلمه است. باید ببینیم که واج‌آرایی یک شعر است که کودک را جذب می‌کند یا معنای آن؟ چند هفته پیش، از من دعوت کرده بودند که برای بچه‌های دبستان، سخنرانی کنم. من رفتم به اردوگاهی که در مشهد بود. به بچه‌ها گفتم: «سلام، من از طرف خدا آمده‌ام.» بعد دست زدند. بچه‌ها گفتند: «شما که از طرف خدا آمده‌اید، بگویند خدا کجاست؟ ما که خدا را نمی‌بینیم. اگر خدا را نبینیم، به درد ما نمی‌خورد.»

گفتم: «من هستم، در دندان‌های سفید بچه‌ها». بچه‌ها به دندان‌های‌شان دست زدند. گفتم: «خدا در نگاه شماس، در لبان شماس، در خنده‌های‌تان است. شما خدا را دوست دارید؟» گفتند: «بله.» گفتم: «برای خدا کف بزنید.» نه یک دقیقه، نه دو دقیقه، پنج دقیقه برای خدا کف زدند. بچه معنی خدا را می‌فهمد. ما از لحاظ مذهبی اعتقاد داریم که خدا «کانسرت» ندارد. پس بچه‌ها برای چه چیزی کف می‌زنند؟ به چیزی که این همه نزدیک بود و ما آن را از بچه‌ها دور نگه داشته بودیم آن‌ها را از جهنم ترسانده بودیم که اگر گناه کنند... خدا آن‌قدر به بچه‌ها نزدیک است که در دندان‌های سفیدشان نشسته، بر لب‌های خندان‌شان نشسته. بچه‌ها برای چه چیزی کف می‌زنند؟ آن‌ها یک لحظه احساس کردند می‌توانند خدا را در آغوش بگیرند و خیلی راحت او را ببوسند.

از من دعوت کردند ۲ ساعت برای بچه‌های راهنمایی صحبت کنم. با خودم گفتم این‌ها بچه‌اند و نمی‌شود برای آن‌ها ۲ ساعت صحبت کرد. گفتم: «بچه‌ها! دوست دارید برای خدا نامه بنویسید؟» گفتند: «بله» گفتم: «بنویسید.» ده دقیقه فرصت دادم تا دویست نفر نامه‌های‌شان را بنویسند. یکی از بچه‌های راهنمایی نوشته بود: «خدایا! به من گفته‌اند که در نماز می‌شود تو را دید، اما من در نماز تو را نمی‌بینم. می‌گویند که در نماز می‌توان با تو سخن گفت، ولی سخن‌هایت تکراری است. امروز می‌خواهم با یک زبان تازه با تو سخن بگویم. تو مثل گلی، هرچه‌قدر تو را بو می‌کنم، سیر نمی‌شوم. من می‌دانم که نمی‌توان تو را دید، ولی کاش می‌شد تو را دید. اگر بیایی، سرم را کف پایت می‌گذارم و می‌بوسم.»

این بچه است؛ این نقطه مغفول‌الامر. همین نظام اجتماعی ماست که نتوانسته احساس مذهبی را در بچه‌ها ایجاد کند. این بچه همان بچه دوره سوم ماست. می‌گوید: «می‌دانم که نمی‌شود تو را دید، ولی کاش می‌دیدمت و می‌توانستم گونه‌هایم را کف پایت بگذارم



ببوسمت، لمست کنم.» وقتی میکروفون را قطع کردم و گفتم که ده دقیقه فرصت دارید، نامه را بنویسید، سه دقیقه، چهار دقیقه گذشته بود که یکی زد زیر گریه، بعد یکی دیگر و بعد تمام بچه‌ها گریه می‌کردند. فکر می‌کنید برای چه گریه می‌کردند؟ برای این که خدا پایین آمده بود و در دل بچه‌ها نشسته بود. توی دست‌شان نشسته بود، بچه‌ها لمسش می‌کردند، با او حرف می‌زدند، با او معاشقه می‌کردند. یکی از بچه‌ها نوشته بود: «دوست دارم.»

البته گفتم، روان‌شناسی، خیلی زمخت است. گفتم لابراتوار است. توی این لابراتوار، فقط سنگ و ریگ نیست. «فیلینگ» بچه‌ها را بفهمیم و برای این «فیلینگ» حرف بزنیم. من این «فیلینگ» را کشف کردم و برای بچه‌ها نامه نوشتم. این «فیلینگ» و احساس را گرفتم و برایش مضمون‌سازی کردم. قصه موسی نوشتم و به بچه‌ها دادم. یکی از بچه‌ها که girle Friend ما شده، یک دختر ده ساله، دیشب زنگ زده بود، نامه‌ای برای خدا نوشته بود و من هم به او جوابی داده بودم تحت عنوان «ماهی حوضچه مادر بزرگ». دیشب به من زنگ زده بود و می‌گفت «که آقای دکتر، این متن را چهار بار خوانده‌ام» گفتم که چند دفعه دیگر می‌خواهی بخوانی؟ گفت که: «ده بار دیگر هم می‌خواهم بخوانم. می‌توانم بدهم به مادرم تا او هم بخواند؟» گفتم که «باشد». عرض من این است که بچه را بفهمیم. بچه در دوره راهنمایی (کودکی دوره سوم) تمثیل را می‌فهمد، عنوان «ماهی حوضچه مادر بزرگ» را برایش می‌نویسم و می‌فهمد، ولی بچه کوچک‌تر فقط کف زدن را می‌فهمد. بچه بعد از این می‌تواند بیش از این با خدا دوست باشد، ولی ممکن است این‌ها را نفهمد.

مثال دیگری می‌زنم: کاغذ دادم دست بچه‌های ۳ ساله به بالا. گفتم «خدا را دوست دارید؟» گفتند: «بله.» گفتم: «خدا را می‌شناسید؟» گفتند: «بله.» گفتم: «نقاشی‌اش را بکشید». خیلی جالب است. بچه‌ها تا ۶ سالگی، آدم‌های بزرگ با چشم‌های بزرگ نقاشی می‌کنند. تا حدود ۸-۷ سالگی ابر می‌کشند که یک سر، یک طرف ابر است و دو تا پا طرف دیگر ابر. بچه‌های ۱۰ ساله فقط با رنگ، صفحه را پر می‌کنند. عرضم این است که بچه‌ها را کشف کنیم و برای‌شان بنویسیم. این‌ها هیچ‌کدام تئوری روان‌شناسی نبود. من از این زاویه نگاه کردم و دیدم که برای بچه‌های سن‌های مختلف، باید از فرهنگ‌های مختلف، واژه‌های مختلف و از منطق‌های مختلف و از اخلاقیات مختلف بهره گرفت.

هجری: در این مرحله، پرسش و پاسخ خواهیم داشت. فرصت داریم که از جوانب، بحث را بشکافیم.

خورشاهیان: آقای دکتر، به تقسیم‌بندی «کانون» و «رشد» ایراد گرفتند. این ایراد تا حدودی وارد است، ولی بحثی که این‌جا هست، این که تقسیم‌بندی شما هم دقیقاً همین‌جور بود. شما گفتید که سه دوره

اسکندری:
روان‌شناسی،
مثل آن چه
در تلویزیون
و رادیو گفته
می‌شود، نیست.
شما در رادیو و
تلویزیون، می‌بینید
که خیلی‌ها
می‌خندند و می‌گویند
از نظر
روان‌شناسی،
این گونه است.
ولی روان‌شناس‌ها
این گونه نیستند.
زیاد نمی‌خندند

کودکی داریم. این‌ها الف، ب و ج و... دارند و شما هم دوره اول و دوم و سوم. جالب است. قسمتی که مثال زدید «یک نفر می‌رود از یخچال چیزی بردارد، ده تا لیوان می‌شکند و یکی دیگر شیطنت می‌کند و یک لیوان می‌شکند، بچه‌های زیر ده سال فلان چیز را گفتند و بچه‌های بالای ده سال، چیز دیگر، دقیقاً کودکی را از نظر سنی تقسیم‌بندی کردید. یعنی تعریفی که شما از کودکی ارایه دادید، علمی نبود، در صورتی که قرار بود آکادمیک باشد. بعد، مثال‌هایی دیگری زدید. گفتید که به یک دبستان رفتید. بچه‌های کلاس‌های اول تا پنجم در آن جا هستند. پس، ایرادی که شما می‌گیرید، درست نیست و تعریف‌تان جامع و مانع نیست.

یک مطلب دیگر، این که شما بچه‌ها را در آزمایشگاه می‌دیدید. یک جای دیگر فرویدی بود. یعنی شما بچه‌ها اروتیکی می‌دیدید. مثلاً بچه‌ها دوست دختر دارند، دوست پسر دارند جلوی آینه می‌ایستند، این‌گونه هستند، آن‌گونه هستند. جایی هم اشاره کردید که از کودکی تا فلان حد، این‌گونه‌اند و از فلان سن تا فلان سن، جور دیگر. این کودکی هم که شما می‌گویید، کودکی نیست. گفتید که در این دوره، بچه‌ها ادا درمی‌آورند و به آن‌ها در این دوره نمی‌شود کودک گفت. با این تعریف، بزرگسالان هم ادا درمی‌آورند. با این حساب، ما اصلاً تعریفی نداریم. وقتی هم که تعریف مرزبندی شده نباشد، معنی نمی‌دهد؛ بزرگسالانی که ادا درمی‌آورند، یعنی چه؟ کودکانی که ادای بزرگسالان را درمی‌آورند، یعنی چه؟

اما مشکل ما شاید جای دیگر باشد. این کودکی که شما می‌گویید، کدام کودک است؟ بچه تجریش است؟ بچه میدان راه‌آهن است؟ بچه سیستان و بلوچستان است؟ این کودک در کدام قاره زندگی می‌کند؟ بچه چه خانواده‌ای است؟ این کودکی که شما می‌گویید، واقعاً پادرواست. این نوجوان کیست؟ این‌ها همه فرق می‌کنند.

به هر حال، همان‌طور که آقای خلیلی اشاره کردند، اگر بحث براین مینا باشد، می‌توانیم بیرویم فروید و غیره را بخوانیم و به این تعاریف نیز برسیم. اما در قسمتی که ما با ادبیات سرو کار داریم، شما خودتان هم اشاره کردید. شما به جای این که توضیح دهید ادبیات کودک و نوجوان چیست، گفتید که ادبیات کودک نداریم. آقای هجری گفتند شما مشخص کنید. گفتید که نه، ما ادبیات کودک و نوجوان نداریم و به تقسیم‌بندی‌ها اشاره کردید و فکر می‌کردید که حرف‌های شما بدیهی است و ما باید آنها را بدانیم.

شما در اشاره به شعر کودک، می‌گویید که شاعر کودک، کلمات را مبتذل می‌کند. اصلاً این‌طور نیست. اگر شاعر کلمه «روپوش» را در شعر می‌آورد، به این علت است که می‌خواهد با مخاطب ارتباط بگیرد. این کلمه را مبتذل نکرده است. و دیگر این که مباحث روان‌شناسی، در مورد همه آدم‌ها صدق نمی‌کند.

اسکندری: ببینید، ما ممکن است به تعداد تئوری‌هایی که داریم، برش سنی هم داشته باشیم. اگر مبنای تئوریک ما شناخت‌گرایی «پیاژه» باشد، یک جور تقسیم‌بندی می‌کنیم و اگر فرویدی باشد، یک جور دیگر تقسیم‌بندی می‌کنیم. ماهیت نظریه است که به ما می‌گوید مثلاً تحول روانی و یا تحول‌شناختی و یا تحول عاطفی چگونه رخ می‌دهد و در هر مقطعی، چه اتفاق جدیدی می‌افتد. معمولاً مرحله‌ها را این‌گونه تقسیم می‌کنند: اگر نظریه، عاطفی باشد، یک جریان عاطفی عمده یا مجموعه‌ای از اتفاقاتی که همگرا هستند و یک مجموعه را شکل می‌دهند، یک دوره خاص می‌سازند و از ابتدا تا انتهای آن را یک دوره می‌گویند. مثلاً از ۲ تا ۶ سالگی، این مجموعه اتفاقات می‌افتد. نه این که قبل و بعد از آن، این اتفاقات نمی‌افتد، بلکه این مجموعه، در دوره قبل و دوره بعد اتفاق نمی‌افتد. اگر ما نظریه «فروید» را قبول کنیم، یک جور برش می‌زنیم و اگر «پیاژه» را قبول کنیم، یک جور دیگر. عرض من این بود که ناچاریم برش بزنینم.

سؤالم این بود که مبنای دوستانی که در «رشد» و «کانون» «الف»، «ب»، «ج»، «د» و.. را گذاشته‌اند، چیست؟ وقتی این سؤال را پرسیدم، مبنای روشنی ارایه نکردند. کمالین که در تلویزیون هم مشخص نیست

که کدام فیلم، مخصوص کودکان است و کدام برای نوجوانان. فیلم کودکان را همه، از بزرگ تا کوچک، نگاه می‌کنند. همه از زاویه‌های مختلف نگاه می‌کنند. ما کدام فیلم را برای کودک ساخته‌ایم؟ کدام فیلم را برای نوجوان ساخته‌ایم؟ کدام فیلم را برای جوان ساخته‌ایم؟ شما اگر بخواهید فیلم‌ها را برش بزیند، نمی‌توانید. مجموعه «پس از باران» (البته با ساخت، کیفیت و... کاری ندارم) برای کدام مقطع سنی است؟ آیا فیلمی است که هم بچه‌های ۸-۷ ساله باید ببینند و هم پیرمردها؟ این که همه می‌بینند، مبنای موثقی نیست که ما تعریف‌مان را روی آن سوار کنیم. چون می‌بینند، چون می‌خواهند ...

بچه‌ها بفک هم می‌خواهند. حالا آقای عموزاده می‌گویند که چرا این را با آن مثال می‌زنید. معروف است که در مثل، مناقشه نیست. اصلاً متافور، اساس است. شما می‌گویید که آدم مثل یک ماشین است. مثل کامپیوتر است درواقع، شبیه‌سازی یا درون‌سازی، مبنای تئوری‌سازی علمی شماست. عرض من این بود که برش بزنینم. خیلی هم آن چیزی که من عرض کردم، اروتیک نبود، خیلی هم فرویدی نبود. من مثال زدم.

من مبنای اجتماعی آن را عرض کردم. گفتم بچه‌ها یک «بادی ایمیج» دارند و یک «سلفی ایمیج». جوانی که جلوی آینه می‌ایستد، نه به خاطر گزینه جنسی‌اش، برای این است که می‌خواهد تصویر بدنی‌اش را کامل کند، تو به عنوان پدر یا برادر، فکر می‌کنی یک جریان جنسی هست. اتفاقاً آن‌هایی که نگاه می‌کنند، اروتیک نگاه می‌کنند. وقتی که در خیابان، دختر و پسر با هم راه می‌روند، می‌گوییم قدری فاصله بگیرید. فکر می‌کنیم که یک اتفاقی می‌خواهد این وسط بیفتد. این نگاه ماست، گیر ماست. به همین دلیل، در قصه‌های شما کمتر دخترها و پسرها با هم مهربان هستند و دست هم را می‌گیرند. بدون این که بخواهید، به قصه‌های‌تان کاملاً ایدئولوژیک و یا سیاسی نگاه می‌کنیدو در واقعیت، این‌طور نیست. یک دختر ۱۵-۱۴ ساله از من گله می‌کرد و می‌گفت که «این پسرها خیلی بی‌معرفت هستند.» گفتم «چطور؟» گفت که «دب‌روز به من می‌گفت که من شیفته تو هستیم، فردای آن روز اصلاً به من نگاه نکرد.» می‌خواهم بگویم که این عشق برای یک نوجوان و یا جوان، نوعی شیفتگی لحظه‌ای است ؛ یک بارقه است، یک جوشش آنی. آن چیز ماندگار و گن‌زده برای بزرگ‌هاست که اگر یکی را دوست داریم، رهایش نمی‌کنیم و در خواب و بیداری او را می‌بینیم. چرا ما در قصه‌های‌مان از عشق سخن نمی‌گوییم؟ برای این که کاملاً گزینش می‌کنیم می‌گوییم عشق یک جریان بزرگسالانه است و مضمون بد است و کاملاً گزینش می‌کنیم و یا شاید چون فکر می‌کنیم که ممیزی می‌شود، راجع به آن حرف نمی‌زنیم. ولی در هر حال، ممیزها هم نویسنده‌اند. دوستان من و شما هستند.

بنابراین، این که برش سنی می‌زنیم، عیبی ندارد. این که از چشم‌اندازهای مختلف نگاه می‌کنیم، عیبی ندارد. عیب کار، آن جاست که نتوانیم مبنای آن را تعریف کنیم. این که من گفتم، قبل از ده سال، بعد از ده سال، دوره تقسیم نکردم. گفتم نیت در ده سالگی شکل می‌گیرد. زیر ده سال، بچه‌ها براساس حجم حوادث، تصمیم می‌گیرند و بعد از ده‌سالگی، براساس ماهیت حوادث.

شامانی: درحقیقت، تمیز مضمون و مفهوم، جایی شکل می‌گیرد که او معنی و مفهوم را درک می‌کند و براساس آن معنا چیزهایی می‌سازد. علی‌القاعده، باید بپذیریم که جایی واقعاً این معنا شکل می‌گیرد. شما چه زمانی می‌فهمید که بچه ادراک را خوب می‌فهمند؟ یک مرحله‌ای که حس می‌کند، تکامل شکل می‌گیرد. آنجایی که احساس را تمیز می‌دهد، می‌گوییم که ادراک صورت می‌گیرد. بچه‌ها هم در این مضمون و معنا اینگونه‌اند. گرچه نمی‌شود گفت هرکسی این قدر ادراک کرد، ادراک خوبی دارد. این را با یک خط‌کش دقیقاً مدرج نمی‌شود نگاه کرد.

بهتر است که خیلی از نگاه خودمان، به کودکی نگاه نکنیم. ما با کودکی خودمان زندگی می‌کنیم، با خیال دوره کودکی خودمان زندگی

شامانی:

من می‌خواهم

از این بحث،

این استفاده

را بکنم؛

آن جاهایی که

می‌آییم

و بین نظام درونی

و بیرونی فرد

قرار می‌گیریم

و آن خود میان بینی

را به رسمیت

نمی‌شناسیم

و او را اصلاً

نمی‌بینیم،

آن جا منازعه

نویسنده

با نوجوان شکل

می‌گیرد.

نظام درونی‌اش را

به رسمیت

نمی‌شناسیم

و می‌گوییم که حالا

نظام بیرونی را

ما دیکته می‌کنیم؛

این‌طور باش،

این‌گونه نگاه کن!

هی می‌خواهیم

ارزش‌های خودمان را

دیکته کنیم.

این‌جا منازعه

شکل می‌گیرد

و خیلی راحت،

کتاب ما

پس رانده می‌شود

می‌کنیم، اما نباید از این منظر به کودک بنگریم. بهتر است کمی هم افق شویم. این تعریف که کجای آن کودکی است و کجای آن نوجوانی است، محل نزاع نیست. محل نزاع در نگاه ماست؛ در معنایی که از کودکی اختیار کرده‌ایم.

یکی از حضار: من می‌خواستم بگویم نویسنده‌ها کار خودشان را می‌کنند و روان‌شناس‌ها هم کار خودشان را. شناخت ویژگی‌های کودکان و نوجوانان، به چه درد نویسنده‌ها می‌خورد؟

اسکندری: قطعاً ما قصه نمی‌نویسیم که بچه‌ها یک بار بخوانند و آن را کنار بگذارند. می‌خواهیم اتفاقی بیفتد. اگر بفهمیم اتفاقی که می‌خواهیم بیفتد چیست، اگر بفهمیم که من و شما با این بچه چه می‌کنیم، اگر بتوانیم به یک اتفاق مشترک برسیم، شاید آن چیزی که اتفاق می‌افتد، قشنگ‌تر باشد. ببینید، من گاهی به دوستان گفته‌ام: این مجالتی که برای کودکان و نوجوانان می‌نویسند، آیا بچه‌ها این‌ها را یک بار می‌خوانند و کنار می‌گذارند و یا یک ماه با آن ور می‌روند؟ آیا کسی که مجله یا ماهنامه را می‌دهد، مطمئن است که بچه یک ماه با آن زندگی می‌کند؟ چون فرق ماهنامه و روزنامه، در این است که روزنامه برای یک روز است و ماهنامه چیزهایی دارد که برای یک ماه است. آیا فقط ما هستیم که تصمیم می‌گیریم هفته‌نامه یا ماهنامه بدهیم؟ و نویسنده تصمیم می‌گیرد که هر چه دلش می‌خواهد بنویسد یا نه؟ من نوعی چیزی می‌نویسم که طرف را یک ماه درگیر کند. روان‌شناس‌ها به شما می‌گویند چگونه افراد را به مدت یک ماه درگیر کنید. حرف، یکی است و همان حرف را می‌شود طوری گفت که فرد، یک دقیقه درگیر شود. شاید شما به من یاد بدهید که چگونه می‌شود این روان‌شناسی زمخت و لابراتواری را کاری کنیم که برای بچه‌ها و بزرگ‌ترها جاذبه داشته باشد. وقتی من، به عنوان روان‌شناس، می‌خواهم برای بچه‌ها صحبت کنم، چگونه حرف بزنم که این حرف‌ها به دل‌شان بنشیند و بفهمند. من معتقدم که ادبیات می‌تواند فهم را قوی کند و چون از تخیل و استعاره سرشار است، دنیای جدیدی فراسوی دیدگان انسان می‌گشاید و چشم‌انداز جدیدی بازمی‌کند.

شاید زمانی نویسنده‌ها می‌توانستند بدون روان‌شناسی و روان‌شناس‌ها هم بدون ادبیات جلو بروند. امروز شما از روان‌شناسی سخن می‌گویید، درحالی که تا زانوان‌تان در ادبیات است و از ادبیاتی سخن می‌گویید که غرقه در جامعه‌شناسی است. ببینید، دیگر دوره نابغه‌های بزرگ، چه در علم و چه در ادبیات سپری شده است. دیگر نمی‌شود به فروید، پیازه، داستایوسکی و تولستوی احواله داد.

امروزه آدم‌هایی داریم که به اندازه کافی روان‌شناسی، جامعه‌شناسی، سیاست و… می‌خوانند و بعد می‌نویسند. اگر ما بخواهیم نوعی که دوستان می‌گویند، پس باید در دانشگاه و کتاب را ببندیم و تنها بنشینیم و دنبال آن نبوغ بگردیم. آن نبوغ مثل عشق و کودکی، ناخودآگاه می‌آیدو تازه، سراغ هرکسی هم نمی‌آید. مغتنم است برای کسانی که آن را درمی‌یابند. ولی همه کس که این‌گونه نیستند بگویند که زیر آفتاب بنشینیم تا الهه عشق بر ما بتابد. نمی‌شود، این همان فضاست که باید همدیگر را پیدا کنیم تا شاید بتوانیم کاری انجام دهیم.

همین دعوایی که الان بین ما و شماست و هنوز خیلی جدی نشده، زمانی بین روان‌شناس‌ها و دیندارها درگرفت. مذهب می‌خواست آدم را راه ببرد، روان‌شناسی هم می‌خواست همین کار را بکند. آن‌ها دو رقیب جدی بودند. مذهبی‌ها می‌گفتند که به روان‌شناس‌های بی‌حیا چه ربطی دارد که تیغ جراحی گرفته‌اند و عشق را تکه تکه می‌کنند، ایمان را تکه تکه می‌کنند، بعد می‌گویند این فراقکنی است، این تخیل است. البته، دیندارها بعد از مدتی فهمیدند که باید روان‌شناس‌ها را جدی بگیرند. علمی شکل گرفت به اسم «روان‌شناسی دین». ابتدا از روان‌شناسی در دین استفاده ابزاری می‌کردند، ولی بعد از مدتی، فرزندی متولد شد که نه «روان‌شناسی» بود و نه «دین»؛ «روان‌شناسی دینی» بود. نگاهش، چشم‌اندازش و پرسپکتیواش فرق می‌کرد. امروزه چیزی وجود دارد به اسم «روان‌شناسی دین». کما این که چیز دیگری وجود دارد به اسم «روان‌شناسی فرهنگی». الان علمی وجود دارد به اسم



«روان‌شناسی بلاغی». شما می‌دانید وقتی که وارد این دنیای مجازی می‌شوید، دیگر خیلی راحت نمی‌توانید حوزه‌ها را از هم جدا کنید. این‌ها همه درهم تنیده‌اند؛ روان‌شناسی، جامعه‌شناسی، سیاست، عشق. ما به این نیاز داریم. ممکن است من خیال خودم را راحت کنم و بگویم که من به ادبیات شما نیازی ندارم و شما هم بگویید به روان‌شناسی نیاز ندارید، ولی واقعیتی که در بیرون شکل می‌گیرد، از آمیختگی این‌ها شکل می‌گیرد.

شامانی: اگر قرار است که ادبیات ماندگار شود، نمی‌تواند بدون گذر از کوچه روان‌شناسی، ماندگار شود. بهترین نویسنده‌ها، تجربه‌های عمیقی داشتند. گرچه به معنای دقیق کلمه، «روان‌شناسی» آکادمیک را نمی‌دانستند، اما تجربه‌های عمیق ولی بی‌بدیلی از زندگی داشتند. تجربه زندگی، آن‌ها را روان‌شناس کرده است. فقط این که بنده نظریات آقای فلان را قبول داشته باشم، کافی نیست. شما می‌دانید که از بین فارغ‌التحصیلان دانشکده روان‌شناسی، همه روان‌شناس نمی‌شوند. ماندگاری قصه‌ها و شعرهایی بیشتر است که متکی بر آن تجربه‌های عمیق و نگرش‌های دقیق باشد. آن‌ها که خوب فکر کرده‌اند، خلوت‌های ارزشمندی داشته‌اند. آن‌ها که توانسته‌اند تفکربرانگیز بنویسند و در ذهن مخاطب ماندگار شوند، الزاماً ممکن است جامعه‌شناسی نخوانده باشد. خوب که نگاه می‌کنید، می‌بینید که آن‌ها هم جامعه‌شناس هستند، هم روان‌شناس و هم جرم‌شناس. واقعاً شما به داستایوسکی نگاه می‌کنید، می‌بینید که او چندین لایه دارد. فاکتر نیز همین‌طور و حتی بعضی از نویسندگان خودمان. شما در آثار مرحوم جمال‌زاده و جلال آل‌احمد، یک نوع مردم‌شناسی خاص می‌بینید، اما هیچ‌وقت ادعا نکرده‌اند که مردم‌شناس هستند. اگر ما بتوانیم به هم نزدیک‌تر شویم و این دامنه تجربه و دانش را نزدیک کنیم و به دست بیاوریم، یقیناً کار ماندگار خواهیم کرد. گرچه امروز، ما کار خودمان را می‌کنیم، نویسنده‌ایم، می‌نویسیم. روان‌شناس‌ها هم می‌فهمند، چون روان‌شناس هستند. خوانندگان هم می‌خوانند. من فکر می‌کنم که نزاع ما این‌جاست که می‌نویسیم، اما بدون مخاطب. امروز، سؤال جدی این است: آیا نشریات ما، مطبوعات ما و کتاب کودکان ما، مخاطب دارند؟ به نظر من، محل



اسکندری:
در دبستان
بچه‌ها خوب و بد
رانمی‌فهمند،
بلکه آن چه
می‌فهمد،
این است که اگر
مادرش یا پدرش
بگوید خوب است،
خوب است.
اگر آن‌ها می‌گویند
که بد است

من بارها
در این گروه‌های
«الف، ب، ج، د و ه»
دقت کرده‌ام
و هیچ موقع
نتوانسته‌ام
مبنای منطقی
از زاویه
روان‌شناسی برای آن
پیدا کنم

نزاع این‌جاست. اگر می‌خواهیم مخاطب پیدا کنیم، باید قلم‌مان در روان‌شناسی خیس خورده باشد و نه تا سر زانو که تا سینه‌مان در آن فرورفته باشیم. وقتی برای بچه‌ها می‌نویسیم، خیلی از چیزها را باید بدانیم تا آن‌ها احساس کنند که این آدم‌ها می‌فهمد، درست تشخیص می‌دهد. تا ما را قبول کنند و بتوانند با نوشته ما ارتباط بگیرند.

اسکندری: «اسکندر» یک روان‌شناس بود. قبل از این که روان‌شناس باشد، خواست قصه بنویسد، نتوانست. رفت روان‌شناس شد. وقتی روان‌شناس شد، در اوج روان‌شناسی، قصه‌ای نوشت به اسم «والدن تو»، در همه‌جا بی‌نظیر و ماندگار شد. گاهی استعداده‌ها باید این‌قدر خیس بخورند.

یکی از حضار: چرا شما فکر می‌کنید که باید چیزی را به صورت مستقیم به کودک بگوییم تا به آن فکر کند. حرف‌های من به آن بخش از صحبت‌های شما برمی‌گردد که گفتید به سراغ بچه‌ها رفتید و راجع به خدا از آن‌ها سؤال کردید. چرا نباید آنها خودشان بخواهند که راجع به آن موضوع فکر کنند؟ منظورم این است که چرا باید این حرف‌ها را به صورت مستقیم، به آن‌ها بگوییم. وقتی که من بچه بودم، دوست نداشتم کسی از من بپرسد و یا بگوید که «ظرت راجع به فلان چیز چیست؟» چرا نباید اجازه دهیم بچه‌ها به همان راهی که دوست دارند بروند و فکر کنند؟ چرا باید قدم اول را ما برداریم و دست‌شان را هم بگیریم و بگوییم که ما به عنوان روان‌شناس، به این‌ها کمک می‌کنیم. چرا باید مستقیم بگوییم که برای خدا نامه بنویسید؟ چرا نباید اسم آن موضوع را عوض کنیم تا جز خدا چیز دیگری هم باشد. تا بچه‌ای که فکر خلاق دارد، به سمتی برود که خودش می‌خواهد. ممکن است موضوع انتخابی یکی از بچه‌ها خدا باشد. به هر حال، من فکر می‌کنم که مشکل ما در این‌جاست. ما می‌خواهیم به زور توی سر یکدیگر حرف‌هایی بریزیم. شاید اگر به بچه نگوییم، خودش خیلی بهتر فکر می‌کند.

اسکندری: اولاً این که من به زور سؤال نکردم و به روش مستقیم هم اعتقادی ندارم.

یکی از حضار: ولی کاملاً مستقیم بود...

اسکندری: شاید آن چه من دنبال آن بودم، همان نامه‌ای که راجع به خدا می‌نوشتند، نبود. من می‌خواستم بدانم که بچه‌ها چگونه فکر می‌کنند، حتی نسبت به موضوعی مثل خدا، چگونه فکر می‌کنند.

یکی از حضار: در این صورت، مطمئن باشید که هیچ‌کس فکر واقعی‌اش را به شما نمی‌گوید.

هجری: به نظر من، مسئله‌ای که مطرح می‌کنند، این است که انتخاب سؤال هوشمندانه بوده. مثلاً شما می‌توانستید بحث را راجع به شیطان مطرح کنید.

اسکندری: نویسنده از قبل تصمیم می‌گیرد راجع به دروغ بنویسد و شروع می‌کند مقدمه می‌چیند، وارد می‌شود و در آخر، نتیجه می‌گیرد و نتیجه خودش را تحمیل می‌کند. حتی آن‌جا که به تعلیق تمام می‌کند، آنجا هم کار خودش را می‌کند. شما هم همین‌طور. شما اصلاً چرا می‌نویسید؟ اگر نویسنده‌اید، می‌خواهید نظر خودتان را و دنیای خودتان را و نگاه خودتان را با دیگران در میان بگذارید. چیزی که من در آن‌جا دنبال می‌کردم، این بود که احساس بچه‌ها چگونه شکل می‌گیرد، اصلاً به آن‌ها نگفتم که «من می‌خواهم راجع به احساس شما بحث کنم.» خواستم راجع به دورترین موضوعی که در جامعه ما خیلی پرمسئله است و معمولاً بسیار ارزشی است، حرف بزنم. من راجع به «مرگ» هم از آن‌ها سؤال کردم. گفتم: بچه‌ها، این کاغذ مرده است یا زنده؟» گفتند: «مرده.» گفتم: «چرا؟» گفتند: «چون پاره شده.» گفتم: «این دفتر چطور؟» گفتند: «این زنده است، چون برگ‌هایش به هم چسبیده است.» گفتم: «این صندلی چطور؟» گفتند: «زنده است ؛ چون ایستاده است.» گفتم: «کی می‌میرد؟» گفتند: «اگر بندازیش، می‌میرد.» من دنبال این نبودم که ببینم مرگ چیست. می‌خواستم بدانم که این بچه چگونه فکر

می‌کند راجع به پدیده‌ای مثل مرگ.

البته، روش غیرمستقیم بهتر است؛ هرچند نه همیشه. کما این که شما به صورت مستقیم، حرف‌های‌تان را به من زدید. ولی آدم مواقعی احساس می‌کند که باید غیرمستقیم حرف بزند. در گفته‌های‌مان باید هم مستقیم حرف بزنیم و هم غیرمستقیم، در نوشته‌های‌مان نیز همین‌طور. باید تعادل داشته باشیم. گاهی زیرکی به خرج می‌دهیم و وقتی می‌خواهیم چیزی را تحمیل کنیم، غیرمستقیم می‌گوییم.

ما قرار نیست چیزی را تحمیل کنیم. شما به عنوان روان‌شناس، چرا خیلی مستقیم‌تر از بچه سؤال نمی‌کنید؟ مثل همان وقتی که از او می‌پرسید خدا چیست. شاید فکر کنید جواب آن‌ها همان چیزی است که شما می‌خواهید، ولی این‌طور نیست.

اسکندری: بله، من این را قبول دارم. مثل کتابی است که نویسندگان کودک و نوجوان می‌نویسند. به نویسندگان می‌گویید از کجا می‌دانید که کتاب‌تان خوب است؟ می‌گویند بچه‌ها آن را می‌خوانند. شما به من بگویید چند درصد از کودکان این جامعه، کتاب می‌خرند؟ ما بزرگ‌ها معمولاً برای آن‌ها کتاب می‌خریم. کسی می‌گوید تیراژ کتاب‌های من ۲۰۰ یا ۴۰۰ هزار نسخه است. ممیزی پنهانی وجود دارد، در مدرسه، در آموزش و پرورش، همین دوستانی که در آموزش و پرورش هستند، در کل سال، بیش‌تر از نیم میلیون کتاب نمی‌فروشدند. در یک نمایشگاه کتاب یک میلیارد و هفتصد، ۸۰۰ میلیون کتاب می‌خرند و کسی که تیراژ کتابش ۳۰۰ هزار نسخه است، فکر می‌کند ۳۰۰ هزار نسخه از کتابش فروخته شده است.

شما می‌گویید که روان‌شناسی شامل همه است و همه‌جا. می‌خواهم بگویم که مناقشه درست است. من این موضوع را جای دیگری هم مطرح کرد. مگر ما این کتابی که نوشته‌ایم، برای همه است؟ چند درصد از کتاب‌های ما برای ترک‌ها است؟ چند درصد برای لرها و عرب‌هاست؟ من این سؤال را یک بار پرسیدم. گفتم: آخرین تیراژ کتاب‌های شما چقدر است و با کدام زبان با دیگران صحبت کرده‌اید؟ با ادبیات تهرانی یا ادبیات لر یا ادبیات ترک؟ ببینید! این حرف درست است. چیزی هم که آقای شامانی به آن اشاره کردند، «مخاطب» است. من گفتم ما باید برای مخاطب بنویسیم، او را بشناسیم، حتی به او احترام بگذاریم، به او تحمیل نکنیم تا او انتخاب کند. ولی چند درصد از نویسنده‌های ما، کتاب‌های‌شان را به دآوری کودکان می‌گذارند؟

یادم هست وقتی بچه بودم، پای ثابت داستان‌های فرخ صادقی، درویشیان و غلامحسین ساعدی و خیلی کسان دیگر بودم. کتابخانه کانون می‌رفتم. یادم هست در کتابخانه می‌نشستیم و «چوب به داستان ورزیل» قبل از این که چاپ شود، یک بار برای ما خوانده شد. گفتند: بچه‌ها این قصه را می‌فهمید؟ گفتیم که فلان جایش را می‌فهمیم و فلان‌جا را نه. بعد آن جایی را که نمی‌فهمیدیم، خط زدند. یادم هست که پای قصه‌های فرخ صادقی و درویشیان می‌نشستیم و جلسات نقد داشتیم. الان چقدر از نویسندگان ما به این سنت وفادار هستند. ما برای ۳۰-۲۰ میلیون کودک کتاب می‌نویسیم و اصلاً نمی‌پرسیم که آیا این کتاب را می‌فهمید و یا به قول شما، این کتاب را می‌خواهید یا نه؟ ما حتی وزن و بودجه‌بندی احساس‌ها، مفاهیم و معناها را در آنها مشخص نکرده‌ایم. بحث مخاطب‌شناسی یک بحث جدی است جمله ایشان، جمله خوبی است، یعنی ما برای مخاطب خاصی نمی‌نویسیم.

هجری: زمان جلسه به پایان رسیده است. من از تمام حضار و میهمانان ارجمند تشکر می‌کنم.

اسکندری:

شما به من بگویید

چند درصد از

کودکان این جامعه،

کتاب می‌خرند؟

ما بزرگ‌ها

معمولاً برای آن‌ها

کتاب می‌خریم.

کسی می‌گوید

تیراژ کتاب‌های من

۲۰۰ یا ۴۰۰ هزار

نسخه است.

ممیزی پنهانی وجود

دارد، در مدرسه،

در آموزش و پرورش،

همین دوستانی که

در آموزش و پرورش

هستند،

در کل سال،

بیش‌تر از

نیم میلیون کتاب

نمی‌فروشند

شما می‌گویید که

روان‌شناسی شامل همه

است و همه‌جا.

می‌خواهم بگویم که

مناقشه درست است.

من این موضوع را جای

دیگری هم مطرح کرد.

مگر ما این کتابی که

نوشته‌ایم،

برای همه است؟

چند درصد از

کتاب‌های ما

برای ترک‌ها است؟

چند درصد برای لرها

و عرب‌هاست؟